

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۳

[جلد بیست و نهم]

۵۸۰ وقایع سال پانصد و هشتادم هجری قمری

در این سال، در ماه محرم، اتابک عز الدین مسعود، فرمانروای موصل، به شفاعت شمس الدین محمد پهلوان، صاحب همدان و شهرهای جبل، مجاهد الدین قایماز را از زندان آزاد کرد.

آنگاه او را به نزد پهلوان و برادرش، قزل ارسلان، فرستاد تا از آن دو تن برای جنگ با صلاح الدین یاری بخواهد.

مجاهد الدین قایماز نخست پیش قزل ارسلان رفت که فرمانروای آذربایجان بود. و نتوانست به همدان پیش شمس الدین محمد پهلوان برود.

قزل ارسلان به او روی موافق نشان داد و گفت: «هر طور که بخواهی، من رفتار می‌کنم.» آنگاه لشکر بسیاری نزدیک به سه هزار سوار آماده کرد و در اختیار او گذاشت.

این سپاهیان، همراه مجاهد الدین قایماز، به سوی اربل

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۴

رهسپار شدند که آن شهر را محاصره کنند.

وقتی به آنجا نزدیک شدند دست به تباہکاری گذاشتند و هر جا رسیدند ویران ساختند و هر چه یافتند به یغما برداشتند و مردم را اسیر کردند.

زنان را با خشم و خشونت گرفتند و مجاهد الدین نیز نتوانست آنان را از کارهایی که می‌کردند باز دارد.

زین الدین یوسف، فرمانروای اربل، وقتی خبر هجوم آنان را شنید بالشکری که داشت به سر وقت ایشان شتافت. و هنگامی با آنها روبرو شد که همه در قریه‌ها پراکنده شده بودند و غارت می‌کردند و آتش می‌زدند.

او نیز از این پراکندگی استفاده کرد و فرصت را غنیمت شمرد و به مجرد برخورد با نخستین دسته از آنان، خود و لشکریش بر آنان حمله کردند و آنان را شکست دادند.

در نتیجه، همه شکست خوردن و گریختند.

مردم اربل که بر آنان پیروز شده بودند، کالاها و چارپایان و جنگ افزارهای ایشان را به غنیمت گرفتند. سپاهیان شکست خورده، به شهرهای خود برگشتند.

فرمانروای اربل نیز پیروزمند به شهر خود باز گشت در حالی که سود فراوان برده بود. مجاهد الدین هم به موصل برگشت.

درین باره می‌گفت: «من همیشه متظر بودم که خداوند بزرگ، بدرفتاری سپاهیان عجم را کیفر دهد. چون از آنان- چیزهایی دیدم که گمان نمی‌کرم هیچ مسلمانی نسبت به مسلمان دیگر

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۵

روا دارد.

هر چه آنان را ازین کار منع کردم گوش ندادند تا سر انجام شکستی که روی داد نصیشان گردید.

در گذشت یوسف بن عبد المؤمن و فرمانروائی پسرش، یعقوب

در این سال ابو یعقوب یوسف بن عبد المؤمن رهسپار شهرهای اندلس گردید.

او با گروهی انبوه از لشکریان سوار و پیاده مغرب، که گرد اورده بود، از راه دریا روانه شد.

وقتی از خلیج گذشت، آنگ شهرهای غربی کرد و شهر شترین را که از آن فرنگیان بود در میان گرفت.

این محاصره را یک ماه ادامه داد تا اینکه در آن جا دچار بیماری شد و در ماه ربیع الاول در گذشت.

پیکر او را در تابوت به شهر اشیلیه، از شهرهای اندلس، بردند.

مدت فرمانروائی او بیست و دو سال و یک ماه بود. و هنگامی که در گذشت وصیتی نکرده بود که پس از وی فرمانروائی

به کدامیک از فرزندانش برسد.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۶

بنابر این رهبران موحدین و فرزندان عبد المؤمن بر- فرمانروائی پسر او، ابو یوسف یعقوب بن عبد المؤمن،

همدانستان و هماهنگ شدند و او را از همان زمان که پدرش مرده بود، فرمانروا ساختند تا بی فرمانروا نباشند و به خاطر

نزدیک بودن به دشمن رهبری داشته باشند که آنان را همدست و همزان نگاه دارد.

ابو یوسف یعقوب که به فرمانروائی برگزیده شده بود به بهترین نحو به کار برخاست و پرچم پیکار بر افراد.

او با مردم نیکرفتاری می‌کرد. دیندار بود و حدود مقررات شرع را یکسان درباره خاص و عام اجرا می‌نمود. از این رو

فرمانروائی وی استوار گردید و در سراسر قلمرو پهناور او همه فرمابردار وی شدند.

او مرزهای اندلس را مرتب ساخت و در سراسر مرزها مردان جنگی گماشت.

در شهرهای دیگر اندلس نیز که به فرمان وی در نیامده بودند ترتیب پیکار داد. و بالاخره اندلس را سر و سامان بخشید و

به مراکش بازگشت.

پدر او، یوسف، نیز مردی خوشرفتار بود. ولی رفتار یعقوب با مردم از رفتار پدرش نرم‌تر بود.

او دانشمندان را دوست می‌داشت و به خود نزدیک می‌ساخت و در کارها با آنان به کنکاش می‌پرداخت. آنان نیز به او و

خاصان او خدمت می‌کردند.

مردم او را دوست داشتند و به او گرویدند و شهرهایی هم که از فرمابرداری پدرش سر باز می‌زدند، به فرمان او در آمدند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۷

او باج و خراج به همان اندازه می‌گرفت که پدرش می‌گرفت و این کار را نیز به کس دیگری جز خودش واگذار نکرد.

در اثر نیکوکاری او با مردم، کار شهرها بر او راست شد.

و همواره چنین بود تا روزی که از جهان رخت بر بست. خدای بزرگ او را بیامرزاد.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۸

پیکار صلاح الدین در کرک

در این سال، در ماه ربیع الآخر، صلاح الدین از دمشق به عزم رزم برخاست و به گرد آوردن لشکریان خود پرداخت. از هر سو سرداران و سپاهیانی به خدمت وی آمدند. از آن جمله نور الدین محمد بن قرا ارسلان صاحب الحصن بود (یعنی حصن کیفا را در اختیار داشت). صلاح الدین، همچنین، به مصر نامه‌ای نگاشت که لشکرش در کرک به نزدش حاضر شود.

آنگاه به کرک حمله برد و آن جا را پیرامون گرفت و کار را بر کسانی که در کرک بودند سخت ساخت. دستور داد که در برابر با روی کرک منجنيق‌هائی بر پا سازند. و جنگ را سخت تر کرد. در نتیجه، مسلمانان بارو را به تصرف خود در آوردند و تنها قلعه آن باقی ماند. این دژ و باروی آن بر روی یک کوه قرار داشتند و فقط میان دژ و بار و خندقی بود بسیار گود که ژرافی آن نزدیک به شصت

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۹

ذراع می‌رسید.

صلاح الدین دستور داد که سنگ و خاک در آن خندق ببریزند و آن را پر کنند. ولی هیچکس نمی‌توانست به خندق نزدیک شود زیرا مردم کرک پی در پی با تیر و کمان به سوی آنان تیر می‌انداختند و به وسیله منجنيق‌ها سنگ پرتاب می‌کردند. صلاح الدین که چنین دید فرمان داد که با چوب و خشت سقف‌هائی بسازند تا سپاهیان بتوانند از زیر آن بگذرند و خود را به خندق برسانند بی اینکه نشانه تیر یا سنگ قرار گیرند. این دستور را به کار بستند.

آنگاه سپاهیان از زیر سقف‌ها گذشتند و چیزهائی در خندق ریختند که آن را پر کنند. در عین حال منجنيق‌های مسلمانان نیز شب و روز قلعه را سنگباران می‌کردند. سر انجام فرنگیانی که در کرک بودند برای فرمانروا و شهسواران خود پیام فرستادند و زبونی و ناتوانی خود را از نگهداری کرک شرح دادند و از آنان یاری خواستند.

فرنگیان نیز گرد هم آمدند و شتابان برای کمک به مردم کرک روانه شدند. صلاح الدین همینکه خبر حرکت ایشان را شنید، از کرک رفت تا راهشان را بگیرد و با آنان روبرو شود و بجنگد. و پس از شکست دادن آنان به کرک برگرد. این بود که به اردوگاهشان نزدیک شد و خیمه زد و فرود آمد

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۰

ولی به سبب ناهمواری زمین و تنگی و سختی راه، نتوانست بر آنان دستری یابد. لذا چند روز منتظر ماند که از آن جا بیرون آیند و بر آنان چیره گردد.

ولی آنان از بیم جان از جای خود دور نشدند.
صلاح الدین که چنین دید از آن جا رفت و چند فرسنگ دور شد. ضمناً کسی را در آن جا گماشت تا او را از حرکت فرنگیان آگاه سازد.

فرنگیان، پس از رفتن صلاح الدین، شبانه خود را به کرک رساندند.
صلاح الدین وقتی از این موضوع خبردار شد دانست که در این هنگام بر کرک دست نخواهد یافت و به مراد خود نخواهد رسید.

لذا به سوی شهر نابلس رهسپار شد و در راه خود به هر جا که رسید غارت کرد.
وقتی به شهر نابلس رسید، آن جا را نیز آتش زد و ویران ساخت و یغما کرد و به کشتن و اسیر کردن مردان و زنان و فرزندان پرداخت و در این کار راه افراط پیمود.
آنگاه از نابلس به شهر سبسطیه رفت.

در سبسطیه آرامگاه و مشهد زکریا علیه السلام است و کنیسه‌ای نیز وجود دارد.
آن جا گروهی از مسلمانان در بند اسارت گرفتار بودند که صلاح الدین آزادشان ساخت.
از آن جا به جینین رفت و آن را یغما کرد و ویران ساخت.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۱

سپس به دمشق برگشت و در راه خود هر چه یافت به غارت برد و خراب کرد.
همچنین، در راه خود، دسته‌هائی از قشون را برای ویرانگری و گردآوری غنیمت به چپ و راست فرستاد.
بدین گونه پیش رفت تا به دمشق رسید.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۲

دست یافتن نقابداران بر شهر بجایه و برگشتن مجدد این شهر بدست فرزندان عبد المؤمن
در این سال، در ماه شعبان، علی بن اسحاق، معروف به ابن غانیه، به شهر بجایه حمله برد و آن جا را گرفت.
علی بن اسحاق از اعیان نقابداران به شمار می‌رفت که ملوک مغرب، یعنی مراكش، بودند.
او در این هنگام جزیره میورقه را در اختیار داشت.

سبب لشکر کشی او به شهر بجایه این بود که شنید یوسف بن عبد المؤمن در گذشته است.
لذا ناوگان خود را که بالغ بر بیست کشتی می‌شد تعمیر کرد و همه را در دریا به حرکت در آورد.
کشتی‌های او در کرانه بجایه لنگر انداختند.

آنگاه لشکریانش از کشتی‌ها پیاده شدند و قشونی آراستند که مرکب از دویست سوار از نقابداران و چهار هزار سرباز پیاده

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۳

می‌شد.

ابن غانیه با این قشون وارد شهر بجایه شد بدون اینکه نیازی به جنگ و کشتار پیش آید چون اتفاقاً والی بجایه چند روز

پیش از آن به مراکش رفته و لشکر یا نگهبانی در آن جا نگماشته بود زیرا دشمنی در پیش نبود که احتیاج به کسی باشد تا شهر را از دستبرد دشمن حفظ کند.

این نقابدار - یعنی ابن غانیه - آمد و هرگز حساب نکرده بودند که او به چنین حمله‌ای دست یازد.

همینکه او بر کرانه بجا به لنگر انداخت گروهی از بازماندگان دولت بنی حمام به وی گرویدند و با او همدست شدند. بنابر این شماره هواداران او رو به فزوئی نهاد و او نیرومندی و قوت قلب یافت.

والی بجایه، همینکه خبر حمله علی بن اسحاق را شنید، از راه خود برگشت در حالی که از موحدین سیصد سوار با او بودند.

نزدیک به هزار سوار نیز از اعراب و قبائلی که در آن نواحی بودند گرد آورد.

نقابداری که بر بجایه دست یافته بود وقتی خبر نزدیک شدنشان را شنید برای پیکار با ایشان، با هزار سوار که فراهم آورده بود، از شهر بیرون رفت.

در ساعتی که دو لشکر با هم رو برو شدند، ناگهان همه کسانی که همراه والی بجایه بودند، ازو کناره گرفتند و به نقابدار پیوستند.

از این رو والی بجایه و موحدانی که از یارانش بودند شکست خوردن و به مراکش گریختند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۴

نقابدار به شهر بجایه برگشت و لشکر خود را گرد آورد و به توابع بجایه لشکر کشی کرد.

همه آن نواحی به فرمان وی در آمدند جز قسنتینه الهوی که آن جارا محاصره کرد تا ماه صفر سال ۵۸۱ که قشونی از راه دریا و خشکی به بجایه رسید.

در این هنگام یحیی و عبد الله دو برادر علی بن اسحاق نقابدار، در بجایه بودند.

این دو برادر از بجایه به حال فرار بیرون رفتند و به برادر خود که در قسنتینه بود پیوستند. علی بن اسحاق که از جریان امر آگاهی یافت از قسنتینه رفت و رهسپار افریقیه شد.

سبب فرستادن قشون از مراکش این بود که والی بجایه، وقتی از علی بن اسحاق شکست خورد، پیش یعقوب بن یوسف - فرمانروای مراکش - رفت و او را از آنچه در بجایه روی داده بود آگاه ساخت.

دست یافتن نقابداران را بر بجایه بد و گوشزد کرد و او را از عاقبت سستی و اهمال در بر انداختن ایشان ترساند.

یعقوب بن یوسف نیز بیست هزار سوار در خشکی گرد آورد و ناوگانی را نیز در دریا آماده ساخت و گروه بسیاری را در کشتی‌ها سوار کرد.

این سپاهیان به بجایه روی آورند و آن شهر را باز پس گرفتند

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۵

در گذشت فرمانروای ماردین و فرمانروائی پسر او

در این سال، قطب الدین ایلغازی بن نجم الدین بن الی بن تمر تاش بن ارتق، فرمانروای ماردین دار جهان را

بدرود گفت.

پس از او، پسرش - حسام الدین بولق ارسلان - که کودکی خردسال بود، جانشین وی گردید. نظام الدین البخش، که مملوک پدرش بود، به آموزش و پرورش او کمر بست. شاه ارمن، صاحب خلاط، دائی قطب الدین بود. از این رو در دولت او فرمان می‌راند. همین شاه ارمن بود که نظام الدین البخش را به تربیت پسر او گماشت. البخش مردی دیندار و نیکوکار و دادگر و خوشرفتار و بردار بود. او در تربیت فرزند قطب الدین به بهترین وجه کوشید و مادر

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۶

او رانیز به زنی گرفت.

وقتی پسر بزرگ شد نظام الدین البخش نگذشت که او فرمانروائی کند زیرا کوتاه فکر و بی‌پروا بود. این نظام الدین مملوکی داشت به نام لولو^۱ که در دولت حسام - الدین اعمال قدرت می‌کرد و فرمان می‌راند و نظام الدین نیز رفتاری را که او با آن پسر می‌کرد تحمل می‌نمود. کار چنین بود تا وقتی که پسر، یعنی حسام الدین، درگذشت. حسام الدین برادری داشت از خود کوچک‌تر که به قطب الدین ملقب بود. نظام الدین البخش او را به فرمانروائی برداشت.

ولی قطب الدین از فرمانروائی جز نامی نداشت و فرمانروائی راستین را نظام الدین و لولو^۱ داشتند. کار بدین گونه تا سال ۶۰۱ هجری قمری باقی ماند. در این سال نظام الدین البخش بیمار گردید و قطب الدین برای عیادت به نزد او رفت.

وقتی از پیش او بیرون آمد، لولو^۱ نیز همراهاش بود.

در راه قطب الدین ناگهان با کاردی که با خود داشت به لولو^۱ ضربه‌ای زد و او را از پا در آورد و کشت. آنگاه در حالی که همان کارد را به دست داشت داخل سرای نظام الدین شد و خون او را نیز ریخت. بعد تنها با غلامی که همراهاش بود بیرون شتافت و سرهای نظام الدین و لولو^۱ را پیش سرداران و سپاهیانی انداخت که همه از

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۷

دست پروردگان نظام الدین و لولو^۱ بودند.

آن که چنین دیدند، فرمانبرداری قطب الدین را گردن نهادند.

قطب الدین، پس از تسلط بر امور هر که را خواست بیرون کرد و هر که را خواست بر جای گذاشت. و بر قلعه ماردين و توابع آن و قلعه بارعیه و صور مستولی گردید. او تا این زمان در آن جا فرمانروائی می‌کند و در کارهای خود نیز دوراندیش است

الكامل / ترجمه، ج ٢٩، ص ١٨

برخی دیگر از رویدادها

در این سال صدر الدین شیخ الشیوخ عبد الرحیم بن شیخ - الشیوخ اسماعیل بن شیخ الشیوخ ابو سعید احمد زندگانی را بدرود گفت.

در گذشت او در ماه شعبان روی داد.

او به عنوان فرستاده‌ای از سوی دیوان خلافت با شهاب الدین بشیر خادم پیش صلاح الدین رفت و قصدش از این رسالت آن بود که میان صلاح الدین و عز الدین مسعود، فرمانروای موصل، صلح برقرار کند.

آن دو تن، یعنی صدر الدین شیخ الشیوخ و شهاب الدین بشیر خادم، هنگامی به دمشق رسیدند که صلاح الدین سرگرم محاصره کرک بود.

از این رو در دمشق ماندند تا صلاح الدین بدانجا بازگشت.

ولی در باب صلح کاری از پیش نرفت.

درین گیر و دار هر دو بیمار شدند و خواستند به عراق برگردند.

صلاح الدین به آنها توصیه کرد که در آن جا بمانند تا مذاکراتی

الكامل / ترجمه، ج ٢٩، ص ١٩

که در باب صلح شده بود به نتیجه‌ای برسد.

ولی آنان گوش ندادند و در گرما حرکت کردند.

در نتیجه، بشیر خادم در صحنه در گذشت.

صدر الدین نیز در رحبه از دنیا رفت و در مشهد البوق به خاک سپرده شد.

او یگانه زمان خود به شمار می‌رفت و ریاست دینی و دنیائی را با هم جمع کرده بود. پشت و پناه هر بی‌پناه ترسنده‌ای محسوب می‌شد.

مردی نیکوکار و بخشنده و بربار بود و صفات پسندیده بسیار داشت.

وقتی دچار بیماری گردید. دارو به کار نبرد و توکل به خدای بزرگ کرد.

در این سال، همچنین، عبد اللطیف بن محمد بن عبد اللطیف خجندي فقیه شافعی، رئیس اصفهان، در گذشت.

تازه از حج باز گشته بود و در گذشت او در باب همدان اتفاق افتاد.

اشعاری دارد و قطعه ذیل نیز از اشعار اوست:

يا سقى الله الحمى من مربع

بالحمى دائرة سقاها مدعى

هل الى وادى الغضى من مرجع

ليت شعرى والامانى ضلة

ما على علوة للواثنى بنا

اذنت علوة للواثنى بنا

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۰

او تحرت رشدا فی ما وشی او عفت عنی فما قلبی معی

(یعنی: در کوی یار، خانه‌ای است که اشکهای چشم من آن را آبیاری می‌کند، خانه‌ای که الهی خدا آن مسکن و مأوا را آبیاری کند).

اگر چه آرزوها مایه گمراهی است، ای کاش می‌دانستم که بار دیگر به وادی الغضی (یعنی زادگاه و جایگاه معشوقه) می‌توان بازگشت یا نه.

علوة (که نام معشوقه است) به سخن چین اجازه داد که در میان ما سخن چینی کند. چه می‌شد اگر علوه به سخنان او گوش نمی‌داد، یا درباره سخن چینی‌های او راه عقل و درایت می‌پیمود و از روی خردمندی داوری می‌کرد، یا از گناه من در می‌گذشت چون من دل خود را به عشق او از دست داده‌ام). خدا او را بیامرزد و ازو خرسند باشد و او را خرسند سازد.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۱

۵۸۱ وقایع سال پانصد و هشتاد و یکم هجری قمری

محاصره موصل به دست صلاح الدین و رفتن او از آن جایه نخاطر در گذشت شاه ارمن در این سال صلاح الدین یوسف بن ایوب برای بار دوم موصل را محاصره کرد.

حرکت او از دمشق، در ماه ذی القعده سال گذشته بود. وقتی به حلب رسید، در آن جا ماند تا سال پایان یافت. آنگاه از رود فرات گذشت و به سرزمین جزیره رفت.

وقتی به حران رسید مظفر الدین کوکبری بن زین الدین را، که باعث دست یافتن او بر دیار جزری شده بود، گرفت و بازداشت کرد.

علت دستگیری وی آن بود که مظفر الدین پی در پی به صلاح الدین نامه می‌نوشت و به او توصیه می‌کرد که بر موصل حمله

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۲

برد و آن جا را بگیرد. او را به این کار تشویق می‌نمود و طمع او را در تصرف موصل زیاد می‌کرد.

حتی به صلاح الدین وعده داد که اگر به قصد تسخیر موصل حرکت کند و بدان سو روانه شود، پنجاه هزار دینار به وی بدهد.

ولی وقتی صلاح الدین به حران رسید، مظفر الدین پولی را که وعده داده بود، بدو نپرداخت. صلاح الدین نیز ازین خلف وعده به خشم آمد و او را بازداشت کرد و بر او نگهبان گماشت.

اما بعد او را آزاد کرد و شهرهای حران و رها را که تازه ازو گرفته بود به او باز گرداند.

او را ازین جهه آزاد کرد که ترسید مردم شهرهای جزیره ابن عمر ازو برگردند زیرا همه میدانستند که مظفر الدین تا چه حد به صلاح الدین یاری کرده بود که بر شهرهای جزیره دست یابد.

از این رو، او را از بند رها ساخت.

صلاح الدین در ماه ربیع الاول از حران رفت.

لشکریان حصن کیفا و دارا و معز الدین، صاحب جزیره بر او گرد آمدند.

معز الدین سنجر شاه، برادرزاده عز الدین مسعود، فرمانروای موصل، بود و از عم خود، به خاطر دستگیر کردن مجاهد الدین قاییماز، روگردان شده و از زیر فرمان وی بیرون رفته بود.

او نیز همراه صلاح الدین رهسپار موصل گردید.

وقتی به شهر موصل نزدیک شدند، عز الدین مسعود، مادر خود و دختر عم خود- نور الدین محمود بن زنگی - و چند زن دیگر

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۳

را با گروهی از بزرگان دولت خویش به نزد صلاح الدین فرستاد تا ازو درخواست صلح و سازش کنند.

این عده به صلاح الدین و عده دادند که با او همدستی کنند و در جنگ‌ها، به وسیله لشکریان موصل او را یاری نمایند. در برابر این وعده‌ها ازو می‌خواستند که دست از سر مردم موصل بردارد و برگرد.

عز الدین مسعود، فرمانروای موصل، آن زنان را بدین جهه پیش صلاح الدین فرستاده بود که او و همه خاصان و نزدیکان او گمان می‌بردند که آنان از صلاح الدین حتی اگر شام را هم بخواهند، صلاح الدین درخواستشان را خواهد پذیرفت، به ویژه از آن رو که دختر سرور و ولی نعمت صلاح الدین، یعنی دختر نور الدین محمود بن زنگی، نیز همراهشان بود.

وقتی خانم‌ها به سراپرده صلاح الدین رسیدند، از ایشان پذیرائی کرد. آنگاه یاران خود را فرا خواند و با ایشان به کنکاش پرداخت که چه باید بکند و چه باید بگوید.

بیشتر یاران او توصیه کردند که درخواست زنان را پذیرد و با آنچه می‌خواهند موافقت کند.

ولی فقیه عیسی و علی بن احمد مشطوب- که هر دو از شهر هکاریه، از توابع موصل- بودند، به او گفتند: «سرنوشت سرزمنی مثل موصل را به دست زنی نمی‌سپارند و عز الدین هم آنها را نفرستاده مگر به خاطر اینکه از نگهداری شهر عاجز بوده است». صلاح الدین این اظهار نظر را مطابق میل خود یافت. از

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۴

این رو با بهانه‌هایی که پسندیدنی نبود، عذر آورد و خانم‌ها را نا امید بر گرداند.

اما عز الدین مسعود، فرمانروای موصل، آن خانم‌ها را ازین جهه پیش صلاح الدین نفرستاده بود که از نگهداری موصل ناتوان است. بلکه ایشان را از آن رو گسیل داشته بود که می‌خواست فتنه جنگ را از راه بهتری فرو بنشاند.

وقتی زنان برگشتند صلاح الدین به سوی موصل روانه شد در حالی که یقین داشت شهر را خواهد گرفت. ولی کار بر خلاف این بود.

صلاح الدین وقتی به موصل نزدیک شد در یک فرسنگی شهر فرود آمد و اردو زد.

لشکریان او نیز در آن نواحی، در ناحیه حلة المراقيه گسترش یافتند.

میان دو لشکر در پیرامون باب العمادی زد و خورد و جنگ و گریزهای صورت می‌گرفت. من در این هنگام در موصل بودم و می‌دیدم که مردم چگونه از جان و دل مبارزه می‌کنند. علتش هم این بود که نسبت به صلاح-الدین، به خاطر راندن آن خانم‌ها، خشم و کینه پیدا کرده بودند. صلاح الدین وقتی چیزی را دید که حسابش را نکرده بود، از راندن زنان پشیمان شد، از کسی هم پشیمانتر [۱] زیرا هم به

[۱]-کسع (به ضم کاف و فتح سین): نام گروهی از تازیان یمن است و کسی را گویند که منسوب بدان گروه باشد.
بقیه ذیل در صفحه بعد

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۵

حسن شهرت او لطمه خورد و هم فرصت تصرف موصل را از دست داد.
از این رو او نیز به نوبه خود کسانی را سرزنش و تقویخ کرد که به راندن آن خانم‌ها تشویقش کرده بودند.
از طرف قاضی فاضل و کسان دیگری هم که هوای موصل در سر نداشتند نامه‌هایی به صلاح الدین رسید که حاکی از سرزنش و نکوهش کار او بود.
هنگامی که در موصل بود، زین الدین یوسف بن زین الدین، صاحب اربل پیش او آمد.
از زین الدین، و برادرش - مظفر الدین کوکبری - و سرداران دیگر در قسمت شرقی موصل پذیرائی کرد.
ضمناً علی بن احمد مشطور هکاری را برای گشودن دژ «جدیده» از شهر هکاریه فرستاد.
علی بن احمد آن دژ را در میان گرفت.
گروهی از کردان و مردم هکاریه نیز بر او گرد آمدند.
محاصره قلعه مذکور همچنان به حال خود باقی ماند تا صلاح-الدین از موصل رفت.
توده مردم موصل پی در پی از دجله می‌گذشتند و از جانب

[۰] بقیه ذیل از صفحه قبل:

حکایت کردہ‌اند که یک نفر کسی به صحراء رفت تا شتر خود را بچراند.
در آن جا یک شاخه درخت سدر بیابانی دید که بر روی صخره نرمی روئیده بود.
گفت: بهترین جا برای روئیدن این درخت همین صخره است.
بقیه ذیل در صفحه بعد

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۶

شرقی به لشکر صلاح الدین حمله می‌کردند و دستبرد می‌زدند و باز می‌گشتند.
هنگامی که صلاح الدین سرگرم محاصره موصل بود، به اتابک عز الدین مسعود - فرمانروای موصل - خبر رسید که عز

الدین زلفندار، نایب او در قلعه موصل، با صلاح الدین نامه‌نگاری می‌کند.

به شنیدن این خبر، او را از صعود به قلعه باز داشت و بار دیگر از رای و نظر مجاهد الدین قایمaz پیروی کرد.

او مجاهد الدین قایمaz را، چنان که پیش ازین گفتیم، از کار بر کنار کرده و رانده بود، ولی بار دیگر او را بر سر کار آورد و به صوابدید او کار کرد.

مجاهد الدین نیز کارها را سر و سامان بخشدید و آنچه را که به تباہی افتاده بود اصلاح کرد. تا کار به صلح و سازش برگزار گردید به نحوی که ما اگر خدا بخواهد شرح خواهیم داد.

در آن گیر و دار یک نفر بغدادی که در موصل به سر می‌برد، از شهر بیرون شد و به نزد صلاح الدین رفت و به او توصیه کرد که آب دجله را از موصل به سوی ناحیه نینوی قطع کند.

به صلاح الدین گفت: «اگر آب دجله از موصل برگردد مردم

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل:

آنگاه مشک خود بر سر دست آورد و آبی را که در ریشه درخت بود در آن ریخت و نوشید و تشنگی خود را فرو نشاند. سپس یک سال به آبیاری آن درخت پرداخت تا روئید و قد کشید. بعد بقیه ذیل در صفحه بعد

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۷

دچار تشنگی خواهند شد و از پای در خواهند آمد و ما بی‌جنگ می‌توانیم آن جا را بگیریم.» صلاح الدین گمان برد که او راست می‌گوید و آهنگ این کار کرد. تا اینکه دانست بریدن همه آن آب انجام پذیر نیست و چنین کاری به درازا می‌کشد و زحمت بسیار دارد و سودی از آن به دست نخواهد آمد.

یاران او نیز این کار را نکوهش کردند و ناپسند خواندند. لذا از آن دست کشید.

صلاح الدین در آن جا از آغاز ربیع الآخر ماند تا وقتی که ماه به پایان خود نزدیک شد. آنگاه از موصل به سوی میافارقین حرکت کرد.

سبب حرکت او این بود که شاه ارمن- صاحب خلاط- در نهم ربیع الآخر فوت کرد و خبر درگذشت او در بیستم آن ماه بدلو رسید.

صلاح الدین نیز بر آن شد که به خلاط حمله برد و آن جا را بگیرد. زیرا شاه ارمن فرزند یا کس دیگری از خانواده خویش را جانشین خود نساخته بود که پس از وی بر شهرهای او فرمانروائی کند.

[۲] بقیه ذیل از صفحه قبل:

آن را برید و گذاشت تا راست و صاف شد.

آنگاه چوب را تراشید و از آن یک کمان در آورد و از باقی آن نیز پنج تیر ساخت.

الكامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۸

از اين رو، يکي از مملوکان وی که نامش بکتمر و لقبش سيف الدين بود بر آن نواحی دست یافته بود و فرمان می‌راند. صلاح الدين با اميران و وزیران خود درین باره به کنکاش پرداخت. آنان نظرهای گوناگونی اظهار کردند.

کسانی که خواهان دست یافتن بر موصل بودند بدو اندرز می‌دادند که در جای خود بماند و محاصره موصل را ادامه دهد. ولی کسانی که از آزرن خاندان اتابک، یعنی بازماندگان اتابک عmad الدين زنگی، خوششان نمی‌آمد، به او توصیه می‌کردند که از موصل برود.

به او می‌گفتند: «ولایت خلاط بزرگ تر و پنهان‌تر است و الان صاحب و نگهبانی ندارد. اما موصل فرمانروائی دارد که آن را حفظ می‌کند و از آن دفاع می‌نماید. اگر ما آن حارا بگيريم، کار اين جا و نواحی ديگري غير از اين جا نيز آسان خواهد شد.» صلاح الدين مردد ماند که کدام راه را برگزيرند.

اتفاقا در همان هنگام از سوی گروهی از مردم و بزرگان و سرداران خلاط به او نامه‌هایی رسید که او را به نزد خود فرا می‌خوانندند تا شهر را به وی واگذارند.

[()] بقيه ذيل از صفحه قبل:

با اين تير و کمان روانه صحراء شد و به کمينگاهی رفت که نزدیک به چراگاه گورخران بود. در گوشه‌ای پنهان شد تا يك گورخر را با تير زد. تير او پيکر گورخر را بقيه ذيل در صفحه بعد

الكامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۹

صلاح الدين که اين نامه‌ها را دریافت کرد، از موصل رفت.

اما کسانی که آن نامه‌ها را نوشته بودند، جز مکر و فریب نظر ديگري نداشتند.

حقیقت امر اين بود که شمس الدين پهلوان بن ایلدگز - فرمانروای اذربایجان و همدان و سایر نقاط آن نواحی - آهنگ خلاط کرده بود تا آن سرزمین را از دست مردم آن بگيرد.

او اندکی پيش از آن، شاه ارمون را با وجود سالخوردگی، داماد خود ساخته و يکي از دختران خود را به عقد وی در آورده بود تا اين رشته پيوند را وسیله‌ای برای دست یافتن بر خلاط و توابع آن قرار دهد.

مردم خلاط وقتی شنیدند که شمس الدين پهلوان به سوی خلاط حرکت کرده، آن نامه‌ها را به صلاح الدين نوشتند و او را برای واگذاری شهر فرا خوانندند.

قصدشان از اين کار آن بود که به دست صلاح الدين، پهلوان را دفع کنند و به دست پهلوان نيز صلاح الدين را از میان بردارند.

و سرانجام، شهر نيز در دست خودشان باقی بماند.

صلاح الدین با سپاهیان خود از موصل حرکت کرد.
پیشاپیش سپاه نیز پسر عم خود، ناصر الدین محمد بن

[() بقیه ذیل از صفحه قبل:

شکافت و از آن گذشت و به صخره‌ای خورد.

ازین برخورده، آتشی جهید و کسعی گمان برد که تیرش به خط رفته است.

بقیه ذیل در صفحه بعد

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۳۰

شیر کوه، و مظفر الدین بن زین الدین و سرداران دیگر را فرستاد.

آن رهسپار خلاط شدند و در طوانه، نزدیک خلاط، فرود آمدند.

صلاح الدین نیز به میافارقین رفت.

اما پهلوان روانه خلاط گردید و نزدیک خلاط اردو زد.

فرستادگان مردم خلاط، میان ایشان و پهلوان و میان ایشان و صلاح الدین پیام‌هائی رد و بدل کردند.

سر انجام اهالی با شمس الدین پهلوان از در صلح در آمدند و از پیروان او شدند و به نام او خطبه خواندند.

[() بقیه ذیل از صفحه قبل:

بعد گورخر دیگری وارد چراگاه شد و او تیر دیگری انداخت. این تیر نیز همانند تیر نخستین عمل کرد. و او باز گمان برد که تیرش به خط رفته است.

بدین گونه پنج گورخر را یکی پس از دیگری نشانه تیر قرارداد و هر بار گمان می‌برد که تیرش به نشانه نخورده است.

بعد، از کمینگاه خود بیرون رفت و چون گمان می‌کرد که علت خط رفتن تیرها بدی کمان است، به نخستین تخته سنگی که رسید، آنقدر کمان را بر آن سنگ زد که شکست و خردش کرد.

سپس با خود گفت: «شب را در این جا می‌مانم و صبح پیش خانواده‌ام بقیه ذیل در صفحه بعد

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۳۱

در گذشت نور الدین صاحب الحصن (صاحب حصن کیفا)

در این سال، نور الدین محمد بن قرا ارسلان بن داود، صاحب حصن کیفا و شهر «آمد»، در گذشت.

فوت او هنگامی اتفاق افتاد که صلاح الدین در موصل اقامت داشت.

نور الدین از خود دو پسر بر جای گذاشت که پس از در گذشت

[() بقیه ذیل از صفحه قبل:

می‌روم». در آن جا شب را سحر کرد و بامداد دید پنج گور خر کشته شده و پنج تیر او نیز به خون آغشته است. وقتی دانست که عیب از کمان نبوده، از آنچه کرده بود سخت پشیمان شد و انگشتان خود را چنان گزید که آنها را کند. از آن جا میان عرب این ضرب المثل رایج شد که وقتی کسی بسیار پشیمان می‌شود، می‌گویند از کسی هم پشیمانتر شده یا مثل کسی پشیمان شده است.

(ترجمه از فوائد الادب المنجد)

الکامل / ترجمه، ج، ۲۹، ص ۳۲

وی پسر بزرگتر به فرمانروائی رسید. نام او سقمان و لقب او قطب الدین بود. وزیر او، قوام بن سماقا الاسعمردی، نیز به تدبیر و تمشیت امور دولت او پرداخت. نور الدین، هنگامی که صلاح الدین ایوبی قصد حمله بر موصل را داشت، برادر خود عماد الدین را بالشکریان خود به خدمت صلاح الدین فرستاده بود. لذا در مدتی که صلاح الدین سرگرم محاصره موصل بود، عماد الدین نیز با او بود. عماد الدین وقتی خبر درگذشت برادر خود را شنید بهقصد تصرف شهرهای او حرکت کرد تا پس از او زمام فرمانروائی را به دست گیرد زیرا فرزندان او خردسال بودند و از عهده این کار بر نمی‌آمدند. اما دست یابی به شهرهای برادرش، برای او امکان پذیر نگردید. لذا به سوی خرتبرت [۱] روانه شد و آن جا را گرفت. این شهر تا سال ۶۲۰ هجری قمری در دست فرزندان او

[۱]- خرتبرت یا خرپوت شهری است که در حدود پنج هزار تن جمعیت دارد. این شهر در جنوب قسمت مرکزی ترکیه آسیائی، نزدیک ساحل قسمت علیای فرات، واقع است. در مأخذ عربی نامش «خرتبرت» (به فتح خاء و تاء و کسر باء) ذکر بقیه ذیل در صفحه بعد

الکامل / ترجمه، ج، ۲۹، ص ۳۳

باقي ماند.

هنگامی که صلاح الدین میافارقین را محاصره کرده بود، پسر نور الدین به حضور او رسید. صلاح الدین، سراسر قلمرو پدرش را که شهر «آمد» نیز جزء آن بود، همچنان بدو واگذاشت. او و بستگانش می‌ترسیدند از اینکه صلاح الدین آنها را از دستشان بگیرد. ولی صلاح الدین چنین کاری نکرد و آنان را به شهرهای خود باز گرداند بدین شرط که بی مشورت با او هیچ کاری انجام ندهند. و از دستور و امر و نهی او پیروی کنند.

امیری از یاران نور الدین را هم، که صلاح الدین لقب داشت مأمور کرد که فرزند نور الدین را در کارها یاری دهد.

[()] بقیه ذیل از صفحه قبل:
شده است.

«حصن زیاد» نام دیگر آن است.

مورخین فرانسوی جنگ‌های صلیبی، آنرا به اسم «کاترپییر» (به معنی چهار سنگ) و هم به اسمی دیگر خوانده‌اند. این شهر در قرن ششم هجری قمری بیشتر در دست سلاطین ارتقی بقیه ذیل در صفحه بعد

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۳۴

دست یافتن صلاح الدین بر شهر میافارقین صلاح الدین، وقتی روانه خلاط شد، راه خود را به سوی میافارقین افکنید زیرا هوس تصرف آن را داشت. چون میافارقین در دست قطب الدین، فرمانروای ماردین، بود. واو نیز - همچنان که پیش ازین گفتیم - تازه در گذشته بود. پس از او پرسش به فرمانروائی رسیده بود که طفلی خردسال به شمار می‌رفت و فرمانروای راستین در میافارقین، شاه ارمن و لشکر ش بودند.

[()] بقیه ذیل از صفحه قبل:
بود.

بلک بن بهرام بن ارتق در سال ۱۱۲۲ میلادی دو تن از سران صلیبیون، و سال بعد بودئن دوم (شاه اورشلیم) را در آن جا محبوس کرد.

در سال ۶۳۱ هجری قمری علاء الدین کیقباد آن را گرفت. و گویند این پیروزی را «بی بی منجممه» پیشگوئی کرده بود. بقیه ذیل در صفحه بعد

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۳۵

صلاح الدین، پس از در گذشت قطب الدین، در صدد تصرف میافارقین برآمد. وقتی بدان شهر حمله برد، دریافت که آن جا پر از مردان جنگی است. همسر قطب الدین متوفی نیز در آن شهر بود و دخترانی از شوهر مرحوم خود داشت. او خود خواهر نور الدین محمد، صاحب حصن کیفا، بود.

صلاح الدین از آغاز ماه جمادی الاولی در آن جا ماند و شهر را پیرامون گرفت. فرماندهی لشکر میافارقین را سرداری بر عهده داشت که نامش یرنقش و لقبش اسد الدین بود. او مردی دلیر و با شهامت بود و از شهر به بهترین نحو نگهداری می‌کرد.

برای پیکار با صلاح الدین منجنيق‌هائی بر پا کرد و ارابه‌های جنگی به راه انداخت و سخت جنگید.

با این وصف صلاح الدین نتوانست به مراد خود برسد.

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل:

خرتبرت از زمان امیر تیمور اغلب در دست سلسله ذو القدریه بود.

در سال ۹۱۳ هجری قمری شاه اسماعیل اول صفوی آن را گرفت.

ولی پس از سال ۹۲۱ عثمانی‌ها آن را گرفتند.

ارامنه خرپوت در کشتار ارمنیان که بسال ۱۸۹۵ اتفاق افتاد، و نیز در سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۸ مصائب بسیار دیدند.

(دائرة المعارف فارسی)

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۳۶

وقتی کار را چنین دید، از زور آزمائی و جنگاوری دست کشید و به حیله‌گری و فربیکاری پرداخت.

به همسر قطب الدین که در شهر اقامت داشت نامه‌ای نگاشت و به او گفت: «اسد الدین یرنقش به ما گرایش یافته و حاضر شده است که شهر را تسليم ما کند.

ما حقوقی را که پس از درگذشت برادرت، نور الدین، به تو تعلق می‌گیرد رعایت می‌کنیم و می‌خواهیم که درین کار بهره‌ای هم به تو برسد.

منهم دختران تو را برای پسران خود می‌گیرم و کاری می‌کنم که میافارقین و نقاط دیگر این نواحی برای تو بماند و در زیر فرمان تو باشد.» صلاح الدین، همچنین، کسی را پیش اسد الدین یرنقش فرستاد و به او آگاهی داد که خاتون - یعنی همسر قطب الدین متوفی - به سلطان صلاح الدین نزدیک شده و می‌خواهد ازو فرمانبرداری کند.

همه کسانی هم که در خلاط هستند به صلاح الدین نامه نگاشته‌اند که تسليم او شوند. بنا بر این کاری مکن که جان خود را به رایگان از دست بدھی.

اتفاقاً فرستاده‌ای نیز از خلاط رسید و برای صلاح الدین پیام آورد که مردم خلاط در فرمانبرداری از او آمده‌اند.

مردم خلاط آنچه را که به زبان می‌گفتند و از صلاح الدین می‌خواستند برای او پیام داده بودند.

صلاح الدین که چنین دید به فرستاده خلاط دستور داد تا داخل میافارقین شود و اسد الدین را آگاه سازد.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۳۷

او هم به میافارقین رفت و به اسد الدین یرنقش گفت: «تو از سوی چه کسی نبرد می‌کنی و برای چه می‌جنگی؟ .. من اکنون برای تسليم شهر خلاط به صلاح الدین آمده‌ام.» اسد الدین که این خبر شنید دست و پای خود را گم کرد و روحیه‌اش ضعیف شد.

لذا کسی را پیش صلاح الدین فرستاد و موضوع تیول و پول را مطرح کرد.

صلاح الدین درخواست او را پذیرفت و آن شهر را در آخر جمادی الاولی تحويل گرفت.

آنگاه برخی از دختران خاتون را برای بعضی از فرزندان خود عقد کرد.

قلعه هتاخ [۱] را نیز در اختیار این خانم گذاشت تا با دختران خود در آن جا به سر برد.

[۱]- هتاخ (به فتح هاء و تشدید تاء): قلعه مستحکمی است در دیار بکر نزدیک میافارقین- از معجم البلدان.
(لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۸

برگشتن صلاح الدین به شهر موصل و برقراری صلح میان او و اتابک عز الدین
صلاح الدین، همینکه از کار میافارقین بیاسود و پایه‌های امور را در آن جا استواری بخشید و تیول‌ها و والیگری‌های آن را
به اشخاص واگذار کرد، لشکریان خود را گرد آورد تا به موصل باز گردد.
آنگاه به سوی موصل روانه شد و راه خود را به نصیبین افکند.

فصل زمستان بود که به کفر زمار رسید و با لشکریان خود در آنجا اردو زد.
بر آن بود که در آن جا بماند و همه شهرهای موصل را واگذار کند و غلات و در آمد آنها را بگیرد. و چون میدانست که
نمی‌تواند بر موصل دست یابد، می‌خواست با این کارها موصل را ضعیف کند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۹

او در ماه شعبان آنجا فرود آمده بود و شعبان و رمضان را در آن جا به سر برد.
در این مدت میان او و اتابک عز الدین مسعود، فرمانروای موصل، پیک و پیام‌هائی رد و بدل شد.
مجاهد الدین قایماز نیز بار دیگر در دستگاه عز الدین تقرب یافته بود و نامه‌نگاری می‌کرد.
سخنان او در نزد ملوک دیگر مقبول واقع می‌شد زیرا از درستی گفتار او آگاه شده بودند.
هنگامی که پیک و پیام‌هائی درباره صلح رد و بدل می‌شد، صلاح الدین بیمار گردید و از کفر زمار رفت و می‌خواست به
حران برگردد که فرستادگانی از موصل رسیدند و پیام آوردنده که آنچه می‌خواست، پذیرفته شده است.
بدین گونه، ترتیب صلح را داد و به حفظ آن سوگند یاد کرد.

شرایط صلح این بود که عز الدین، شهر زور و توابع آن، و ولایت قرابلی و همه توابع آن سوی رود زاب را به صلاح
الدين واگذار کند و بر منابر شهرهای خود نیز به نام او خطبه بخواند. و نام او را بر سکه نیز ضرب کند.
صلاح الدین وقتی سوگند یاد کرد، رسولان خود را پیش عز الدین فرستاد. و آنان او را نیز قسم دادند. و شهرهایی را که
قرار بود تسليم کند تحويل گرفتند.
صلاح الدین به حران رسید و آنجا ماند در حالیکه همچنان بیمار بود.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۴۰

جهان از جنگ بیاسود و مردم آرام گرفتند و ماده فتنه قطع شد. و این بیشتر در نتیجه روی کار آمدن مجاهد الدین قایماز و
میانجیگری او بود. خدا او را بیامرزاد.
اما بیماری صلاح الدین در حران به درازا کشید و از خانواده‌اش در پهلوی او یکی برادرش- الملك العادل- که در آن زمان

حلب را در اختیار داشت. و دیگر پسرش - الملك العزیز عثمان بودند.

بیماری صلاح الدین آنچنان سخت شد که از بهبود او نا امید شدند، از این رو مردم را برای فرمانروائی فرزندان او سوگند دادند و برای هر یک از اولاد او، از شهرها، بهره‌ای معلوم و معین کردند.
برادر او، ملک عادل را هم وصی همه ساختند.

ولی بعد، صلاح الدین بهبود یافت و در محرم سال ۵۸۲ هجری قمری به دمشق بازگشت.

هنگامی که در حران به بستر بیماری افتاده بود پسر عمش - ناصر الدین محمد بن شیر کوه - که حمص و رحبه را به اقطاع در اختیار داشت - پهلوی او بود.

همینکه حس کرد ممکن است صلاح الدین از دنیا برود، روانه حمص شد و ضمناً به حلب رفت و گروهی از جوانان حلب را فراخواند و به ایشان پول داد. همچنین وقتی به حمص رسید به گروهی از مردم دمشق نامه نگاشت و به آنان وعده‌هایی داد تا در صورت فوت صلاح الدین شهر را به او تسليم کنند.

آنگاه در حمص به انتظار درگذشت صلاح الدین ماند تا روانه دمشق شود و آن جا را بگیرد.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۴۱

اما صلاح الدین - همچنانکه گفتیم - بهبود یافت و خبر رفتن ناصر الدین محمد بن شیر کوه را شنید.

چیزی نگذشت که ناصر الدین محمد بن شیر کوه، در شب عید قربان از دنیا رفت.

او شراب می‌خورد و در این کار زیاده‌روی می‌کرد. بدین جهتة بامداد او را مرده یافتند.

بعد خبری شایع شد که صحت و سقمش بر عهده کسانی است که آنرا شایع کردند:

می‌گفتند صلاح الدین مردی را که ناصح بن عمید خوانده می‌شد و ادار کرد که ناصر الدین را از میان بردارد.

او که از مردم دمشق بود به خدمت ناصر الدین رفت و ندیم او شد و به او زهر نوشاند.

بامداد روز بعد، مردم ناصح بن عمید را ندیدند و وقتی پرسیدند گفته شد: «او شبانه پیش صلاح الدین رفته است». این پیشامد بود که بد گمانی مردم را بر انگیخت.

وقتی ناصر الدین محمد بن شیر کوه از دنیا رفت، صلاح الدین شهرهایی را که در اختیار او بود به پسرش - شیر کوه - واگذاشت.

این پسر در آن هنگام دوازده سال داشت.

ناصر الدین اموال و اسباب و اشیاء گرانبهای بسیار از خود بجای گذاشته بود.

از این رو صلاح الدین به حمص رفت و آنچه را که ازو مانده بود بازدید کرد.

بیشتر آنها را گرفت و چیزی برای پسرش باقی نگذاشت

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۴۲

جز چیزهایی که به دردی نمی‌خورد.

شنیدم که شیر کوه بن ناصر الدین یک سال پس از مرگ پدر خود به خدمت صلاح الدین رفت.

صلاح الدین از او پرسید: «قرآن را تا کجا خوانده‌ای؟» پاسخ داد: تا آنجا که خداوند می‌فرماید: **إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَموالَ الْيَتَامَىٰ إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُوْنَ سَعِيرًا** [۱۰: ۴] صلاح الدین و حاضران از هوش و حاضر جوابی او دچار شگفتی شدند.

[۱]- آیه دهم از سوره نساء:

(آنکه اموال یتیمان را به ستمگری می‌خورند، در حقیقت در شکم خود آتش جهنم فرو می‌برند و به زودی در آن آتش فروزان خواهند افتاد). (قرآن مجید با ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای)

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۴۳

اشوب میان ترکمانان و کردان در دیار جزیره و موصل در این سال، میان ترکمانان و کردان، در دیار جزیره و موصل و دیار بکر و خلاط و شام و شهر زور و آذربایجان فتنه‌ای برخاست و در این جنگ و جدال مردم بی‌شماری کشته شدند. زد و خوردها چند سال ادامه یافت و راهها بند آمد و اموال به یغما رفت و خونها ریخته شد. سبب آن این بود که زنی از ترکمان با مردی ترکمانی زناشوئی کرد. عروس و داماد در راه خود به قلعه‌ای رسیدند از زوزان [۱] که متعلق به کردان بود. مردم قلعه بیرون آمدند و از ترکمانی‌ها ولیمه عروسی

[۱]- زوزان (به فتح راء اول و فتح واو): بلوک نیکوئی است بین کوه‌های ارمینی و آذربایجان و دیار بکر و موصل و مردم آنجا ارمینی و کردند- از معجم البلدان.

(لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۴۴

خواستند.

آنها هم از سور دادن امتناع کردند.

میانشان حرفهای زنده‌ای رد و بدل شد که رفته رفته به خونریزی کشید. صاحب آن قلعه، فرود آمد و داماد را گرفت و کشت.

فتنه بالا گرفت و ترکمانی‌ها سخت به کین توzi برخاستند و گروه بسیاری از کردان را کشتند. کردان هم از پا ننشستند و خون ترکمانی‌ها را ریختند. فتنه شدت یافت و ادامه پیدا کرد.

بعد مجاهد الدین قایمaz- که خدا او را بیامرزاد- گروهی از روایات اکراد و ترکمان را پیش خود جمع کرد و آنان را با هم آشتبی داد. خلعت‌ها و جامه‌ها و تحفه‌های دیگر به ایشان بخشید و مبلغ گزاری نیز پول به آنان داد.

بدین گونه فتنه دفع شد و خداوند شر آن را از سرها دور ساخت.
مردم هم دوباره به امن و آسایشی رسیدند که پیش از آن داشتند

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۴۵

دست یافتن نقابداران و اعراب بر افریقیه و باز افتادن این شهر به دست موحدان
ضمن شرح وقایع سال ۵۸۰ هجری قمری، دست یافتن علی بن اسحاق نقابدار بر شهر بجایه را یاد آور شدیم و گفتیم که
یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن، فرمانروای کشور مغرب، لشکریانی فرستاد و آن جا را باز پس گرفت.
علی بن اسحاق - پس از این شکست - رهسپار افریقیه شد.

وقتی بدانجا رسید گروهی از طوایف سلیم و ریان و اعراب دیگری که در آن حدود بودند، بر او گرد آمدند.
ترکانی هم که همراه قراقوش - همچنانکه پیش از این گفتیم - از مصر آمده بودند، به آنان افزوده شدند.
همچنین، از ترکان مصر، شخصی به نام بو زابه که مملوک تقی الدین برادرزاده صلاح الدین بود رسید.
بدین گونه جمع ایشان افزایش یافت و کارشان بالا گرفت.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۴۶

وقتی گرد هم آمدند شماره آنان بسیار زیاد شد.
همه آنان نیز از فرمانروائی موحدین به ستوه آمده بودند و از ایشان دل خوشی نداشتند.
ازین رو، همه از علی بن اسحاق نقابدار پیروی کردند زیرا او از خانواده روسا و فرمانروایان قدیم بود.
به فرمان او گردن نهادند و او را به لقب «امیر المسلمين» ملقب ساختند.
آنگاه آنگ شهرهای افریقیه کردند و همه را از سوی خاور و باخته به تصرف آوردند جز دو شهر تونس و مهدیه را که
موحدان در آن جاها به سر میبردند و در برابر سختی و تنگی و هر بیم و هراس دیگری آن دو شهر را حفظ میکردند.
هر مفسد دیگری هم که در آن سر زمین بود و قصد فتنه و فساد و شر و یغما داشت به آن نقابدار مفسد پیوست.
آنان شهرها و دژها و قریه‌ها را ویران ساختند و از خانواده‌ها هتك ناموس کردند و درختان را بریدند و از پای در آورند.
درین هنگام والی افریقیه عبد الوهاب بن عبد الله هنتانی بود که در شهر تونس به سر میبرد.
او به یعقوب، فرمانروای کشور مغرب، که در مراکش بود پیام فرستاد و او را از آن حال آگاه ساخت.
نقابدار آنگ حزیره باشرا کرد که در نزدیکی تونس قرار داشت و مشتمل بر قریه‌های بسیار بود.
بر این حزیره حمله برد و آن را در میان گرفت.
مردم جزیره از او امان خواستند و به آنان امان داد. ولی

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۴۷

لشکریان او همینکه داخل جزیره شدند، هر چه از اموال و چارپایان و غلات یافتند به یغما برند. و آنچه مردم داشتند،
حتی جامه‌های ایشان را گرفتند و دست به سوی زنان و کودکان دراز کردند و از آن مردم پیکرهای بیجان بر جای نهادند
و رفتند.

آنگاه به عزم تسخیر تونس روانه شدند.

بر اثر حمله نقابدار، جزیره باشرا به حالی افتاد که اقویا فقط می‌توانستند کاری بکنند که نان خود را در بیاورند.
اما ضعفا به گدائی افتادند و دست نیاز به سوی مردم دراز کردند.

همینکه فصل زمستان فراسید، سرما آنان را کشت و بیماری و با در میانشان افتاد.

مردگانشان را شمردند، دوازده هزار تن بودند. این اندازه مرگ و میر تنها در یک جا بود. تا در جاهای دیگر چه اندازه باشد؟

نقابدار همینکه بر افریقیه دست یافت، خطبه‌ای که به نام فرزندان عبد المؤمن خوانده می‌شد، قطع کرد و به نام امام الناصر لدین الله، خلیفه عباسی، خطبه خواند و پیکی به خدمت خلیفه فرستاد و خلعت‌ها و پرچم‌های سیاه خواست.

آنگاه در سال ۵۸۲ هجری قمری به شهر قفصه حمله برد و آن جا را محاصره کرد.

مردم قفصه موحدانی را که از لشکریان پسر عبد المؤمن بودند، از شهر بیرون کردند و آن جا را تسليم نقابدار نمودند.
او نیز لشکری از نقابداران و ترکان به نگهداری شهر گماشت.

و قفصه را با وجود استحکامی که از لحظه ساختمان داشت با گروهی از

الکامل /ترجمه، ج، ۲۹، ص ۴۸

مردان جنگی استواری بیشتری بخشید.

اما یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن همینکه خبر آن حملات را شنید، میان لشکریان خود بیست هزار سوار از موحدین برگردید.

و لشکری انداز اختیار کرد زیرا در شهرها، به سبب ویرانگری و بیداد و ستم، زاد و توشه بسیار انداز بود.

با این لشکر در ماه صفر سال ۵۸۳ حرکت کرد و به شهر تونس رسید.

شش هزار سوار نیز همراه برادرزاده خود فرستاد.

آنها به سر وقت علی بن اسحاق نقابدار رفتند و به او که در قفصه بود، رسیدند.

میان موحدان گروهی از ترکان بودند که با دشمن سازش کردند و نتیجه آن شد که موحدان شکست خوردند و گروهی از پیشوaran لشکرشنان کشته شدند.

این واقعه در ماه ربیع الاول سال ۵۸۳ هجری قمری اتفاق افتاد.

یعقوب بن یوسف هنگامی این خبر را شنید که در شهر تونس به سر می‌برد.

او تانیمه ماه ربیع این سال در تونس ماند. بعد با لشکریانی که همراه داشت به جست و جوی نقابدار و ترکان بیرون رفت تا به ایشان رسید.

دو لشکر در نزدیکی شهر قابس با هم رو برو شدند و به جنگ پرداختند.

درین پیکار نقابدار و همراهانش شکست خوردند. و موحدان

الکامل /ترجمه، ج، ۲۹، ص ۴۹

در ریختن خون آنان به اندازه‌ای زیاده‌روی کردند که نزدیک بود همه را نابود کنند.
از آنان جز گروهی اندک از مرگ رهایی نیافتند و آن گروه اندک نیز به بیابان شتافتند.
یعقوب بن یوسف در همان روز به قابس برگشت و آن جا را گشود و خانواده قراقوش و فرزندان او را از آن جا برگرفت و به مراکش برد.

آنگاه به سوی شهر قفصه روانه شد و آن جا را سه ماه پیرامون گرفت. درختان قفصه را برید و اطراف آن را ویران ساخت.
ترکانی که در قفصه بودند، وقتی کار را چنین دیدند کسانی را به نزد یعقوب فرستادند و برای جان خود و مردم شهر امان خواستند.

یعقوب درخواست ایشان را پذیرفت.

ترکان از شهر قفصه سالم بیرون رفتند و یعقوب ایشان را به سبب دلاوری و استعدادی که در گزند رساندن به دشمن داشتند، برای نگهداری مرزها فرستاد.

یعقوب، سپس شهر را گرفت و از نقابداران هر کرا در آن جا یافت کشت. دیوار شهر را نیز ویران ساخت و شهر را به صورت قریه‌ای رها کرد.

بدین گونه، او پیشگوئی تهدید آمیز مهدی بن تومرت را آشکار ساخت.

مهدی بن تومرت گفته بود: «دیوارهای این شهر ویران، و درخت‌های آن بریده می‌شوند». چنان که ما پیش از این ذکر

الكامل /ترجمه، ج ۲۹، ص ۵۰

کردیم.

یعقوب بن یوسف همینکه از کار قفصه بیاسود و امور افریقیه سر و سامان یافت به مراکش بازگشت.
رسیدن او به مراکش در سال ۵۸۴ هجری قمری بود.

الكامل /ترجمه، ج ۲۹، ص ۵۱

برخی دیگر از رویدادهای سال

درین سال، الرضی ابوالخیر اسماعیل قزوینی، فقیه شافعی، از بغداد رفت.

او در بغداد مدرس مدرسه نظامیه بود. و پس از ترک بغداد به قزوین برگشت.

بعد از او شیخ ابو طالب مبارک صاحب بن الخل در بغداد به تدریس پرداخت.

او از علماء نیکوکار بود.

درین سال، در بغداد میان اهالی کرخ و مردم باب البصره آشوب بزرگی بر پا شد.

در این کشمکش بسیاری از ایشان کشته، و بسیاری نیز زخمی شدند.

سپس نقیب ظاهر میانجیگری کرد و آنان را آشتی داد.

الكامل /ترجمه، ج ۲۹، ص ۵۲

در این سال، فقیه مهدب الدین عبد الله بن اسعد موصلى جهان را بدروود گفت.

او از علمای مذهب شافعی بود. شعر نیکو می سرود و در نشر نیز زبردستی داشت.

از نیکوکاران جهان به شمار می رفت و در گذشت او به شهر حمص روی داد.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۵۳

۵۸۲ وقایع سال پانصد و هشتاد و دوم هجری قمری

انتقال عادل از حلب، رفتن ملک عزیز به مصر، فرستادن افضل از مصر به دمشق و واگذاری دمشق بدو در این سال، صلاح الدین پسر خود، افضل علی، را از مصر به دمشق فرستاد و دمشق را بدو واگذار کرد.

حلب را نیز از برادر خود، عادل، گرفت و او را با پسر خود، عزیز عثمان، به مصر فرستاد و او را نایب خود قرار داد. تقی الدین عمر را نیز از مصر فرا خواند.

علت این کار آن بود که او تقی الدین عمر را - همچنانکه پیش ازین گفتیم - در مصر به نیابت خود گماشته، و پسر بزرگتر

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۵۴

خود، افضل علی، را نیز با او به مصر فرستاده بود.

چندی بعد تقی الدین برای صلاح الدین پیام فرستاد و از دست افضل علی شکایت کرد و یاد آور شد که: «با وجود افضل علی، من نمی توانم چنانکه باید و شاید مالیات و باج و خراج جمع آوری کنم زیرا افضل علی مرد بربدار و بخشنده‌ای است و هر وقت من می خواهم که یک نفر را به کیفر برسانم، او ازین کار جلوگیری می کند». صلاح الدین، پسر خود - افضل علی - را به نزد خود فرا خواند.

به تقی الدین عمر هم گفت: «درباره مالیات و غیره، چون و چرا ممکن و از این راه بهانه متراش!» و سخت بدو درین باره خشم گرفت چون گمان می کرد تقی - الدین بهانه تراشی می کند و بدین وسیله می خواهد پسر او - افضل علی - را از مصر بیرون کند و خود در آن جا تنها بماند تا به مجرد فوت صلاح الدین آن جا را به تصرف خود در آورد. وقتی این خیال در او قوت گرفت، برادر خود - عادل - را از حلب فرا خواند و او را با پسر خود - عزیز عثمان - به مصر فرستاد.

تقی الدین را نیز به شام فرا خواند.

ولی تقی الدین از رفتن به حضور او خودداری کرد و سرداران و سپاهیان خود را گرد آورد تا به سوی کشور مغرب، پیش مملوک خود - امیر قراقوش - برود.

قراقوش تازه بر جبال نفوسه و برقه و سایر نواحی آن حدود دست یافته و به تقی الدین عمر هم نامه نوشته و او را به تصرف چنان شهرهایی راغب ساخته بود.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۵۵

از این رو، تقی الدین خود را برای رفتن به پیش او آماده ساخت و دلاوران سپاه و همچنین بیشتر سربازان مصر را نیز با خود برد.

صلاح الدین وقتی خبر حرکت او را شنید، بدش آمد و دانست که اگر برایش پیام بفرستد و از رفتن منع ش کند، به حرفش

گوش نخواهد داد.

این بود که کسی را به نزدش فرستاد و برایش پیغام داد که:

«می خواهم پیش من بیائی تا با تو وداع گویم و وصیت کنم که چه کارهایی را انجام دهی.» وقتی تقی الدین تحت تاثیر این پیام قرار گرفت و پیش صلاح الدین رفت، صلاح الدین او را از رفتن به کشور مغرب باز-داشت. و تیولهای او را افزود. چنان که شهرهای حماة، منبج، معرب، کفرطاب، میافارقین، جبل جور و همه توابع آنها در اختیار او قرار گرفت. پیش از این تاریخ، تقی الدین مملوک خود- بوزابه- را به فرماندهی قشون خویش به مغرب فرستاده بود.

امیر بوزابه به امیر قراقوش رسید. و این دو تن کارهایی در آن نواحی کردند که ما ضمن وقایع سال ۵۸۱ شرح دادیم. از کسی که به احوال صلاح الدین آشنایی و آگاهی داشت شنیدم که آنچه صلاح الدین را وادرار به گرفتن حلب از عادل و برگرداندن تقی الدین به شام کرد این بود که وقتی او در حران- چنانکه گفتیم- بیمار شد، در مصر شایع گردید که او از دنیا رفته است.

به دنبال این شایعه از تقی الدین عمر حرکاتی سر زد شبیه

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۵۶

حرکات کسی که می خواهد فرمانروای مطلق العنان باشد.
صلاح الدین وقتی شفا یافت و از بستر بیماری برخاست و خبر حرکات تقی الدین را شنید، فقیه عیسی هکاری را که در نزدش پایه‌ای بلند داشت و همه سرداران و سپاهیان ازو فرمانپردازی می کردند، روانه مصر ساخت و به او دستور داد که تقی الدین را از مصر بیرون کند و خود نیز در مصر بماند.
فقیه عیسی شتابان رهسپار مصر گردید.

تقی الدین هنگامی از ورود فقیه عیسی خبر دار شد که او به قاهره رسیده و در خانه خود سکونت گزیده بود.
فقیه عیسی برای تقی الدین پیام فرستاد و به او دستور داد که از مصر بیرون برود.
تقی الدین از او مهلت خواست تا خود را برای رفتن آماده سازد.

فقیه عیسی به او مهلت نداد و گفت: «بیرون از شهر اقامت کن و در آن جا خود را آماده ساز.» او هم از شهر بیرون رفت و چنین وانمود کرد که می خواهد وارد کشور مغرب شود.

فقیه عیسی گفت: «به هر جا که دلت می خواهد، برو!» ولی صلاح الدین، وقتی این خبر را شنید برای تقی الدین پیام فرستاد و او را فرا خواند.

او نیز رهسپار شام شد و به خدمت صلاح الدین رسید.
صلاح الدین او را بنواخت و درباره آنچه ازو سرزده بود، چیزی به روی خود نیاورد و آشکار نساخت چون مردی بردار

و

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۵۷

بخشنده و شکیبا بود. خدا او را بیامرزاد.

اما علت گرفتن حلب از عادل این بود که میان سرداران عادل سردار بزرگی بود به نام سلیمان بن جندر، که با صلاح الدین از دیر باز، حتی پیش از فرمانروائی او، دوستی داشت. صلاح الدین نیز به او اعتماد می‌کرد.

او سرداری بود خردمند و زیرک و اهل نیرنگ و تدبیر. و تصادفاً ملک عادل، وقتی که در حلب بود، با او آنطور که او توقع داشت رفتار نکرد و دیگری را برتر از او نشاند. او ازین عمل متأثر و آزده خاطر بود.

وقتی که صلاح الدین شفا یافت و از بستر بیماری برخاست و به شام رفت یک روز سلیمان بن جندر پیش او رفت و با او همراهی و همدردی کرد تا صحبت بیماری او پیش آمد.

سلیمان به او گفت: «به کدام حق گمان می‌کنی که اگر به شکار پرندگان بر روی نباید با تو مخالفت کنند؟ ترا به خدا خجالت نمی‌کشی از این که یک پرنده بیش از تو به صلاح کار خود آشنا باشد!» صلاح الدین پرسید: چطور؟ سلیمان در حالی که می‌خندید، گفت: «پرنده وقتی می‌خواهد آشیانه‌ای برای جوجه‌های خود بسازد، بلندترین نقطه درخت را انتخاب می‌کند تا جوجه‌هایش در آن جا محفوظ بمانند. اما تو حصن‌ها و قلعه‌های بلند را به خویشاوندانست سپرده و پسران خود را بر روی زمین جای دادی. این حلب در دست برادر تست. حماه در دست تقی الدین و حمص در دست پسر شیر کوه است. پسرت، عزیز

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۵۸

عثمان، هم در مصر با تقی الدین است و تقی الدین هر وقت که بخواهد، او را از مصر میراند. این پسر دیگر هم با برادر تست و در سرا پرده اوست و برادرت با او هر کار که دلش خواست می‌کند». صلاح الدین که این سخنان را شنید، گفت: «راست گفتی». و این موضوع را پوشیده نگاه داشت.

بعد حلب را از برادر خود گرفت - و تقی الدین را نیز از مصر بیرون کرد. آنگاه حران و رها و میافارقین را به برادر خود - عادل - داد تا او را از شام و مصر خارج سازد و این دو سرزمین برای فرزندانش باقی بمانند.

ولی کاری که کرد برای او سودی نداشت زیرا خدای بزرگ می‌خواست که فرمانروائی از دست فرزندان او بیرون برود. ما به جای خود درین باره شرح خواهیم داد.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۵۹

در گذشت پهلوان بن ایلدگز و فرمانروائی برادرش، قزل ارسلان در آغاز این سال، پهلوان محمد بن ایلدگز، فرمانروای شهرهای جبل و ری و اصفهان و آذربایجان و ارانیه و غیره جهان را بدروع گفت.

او امیری دادگر، نیکرفتار، خردمند، بردار و در فرمانروائی دارای حسن سیاست بود. آن شهرها نیز در روزگار او نظم و امن داشتند و مردم آسوده خاطر به سر می‌بردند.

پس از در گذشت او، در اصفهان میان شافعیان و حنفیان زد و خورد و خونریزی و آتش‌سوزی و یغماگری‌هائی روی داد که به وصف در نمی‌آید.

قاضی شهر در رأس حنفیان و ابن الحجندی در رأس شافعیان قرار داشتند.

در شهر ری نیز نیز آشوبی بزرگ میان سنتیان و شیعیان به راه افتاد و مردم ری پراکنده گردیدند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۶۰

گروهی از مردم کشته شدند. و ری و شهرهای دیگری در این فتنه ویران گردید.

وقتی پهلوان از جهان رفت، برادرش قزل‌ارسلان - که نامش عثمان بود - به فرمانروائی رسید.

در روزگار فرمانروائی پهلوان، سلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه نیز با پهلوان می‌زیست.

در شهرها خطبه سلطنت به نام سلطان طغرل خوانده می‌شد ولی او هیچ کاری نداشت و امور شهرها و اختیار امیران و اموال همه به دست پهلوان بود.

پس از در گذشت پهلوان، سلطان طغرل از زیر فرمان قزل‌ارسلان بیرون رفت. گروهی از سرداران و سپاهیان نیز بدرو پیوستند.

سلطان طغرل با این قشون به برخی از شهرها دست یافت و میان او و قزل‌ارسلان جنگ‌هائی روی داد که ما به خواست خداوند بزرگ در جای خود آنها را ذکر خواهیم کرد.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۶۱

دو دستگی میان فرنگیان در شام و رفتن قمص، صاحب طرابلس، پیش صلاح الدین

قمص، صاحب طرابلس، که ریموند بن ریموند صنجیلی نام داشت با قومصه‌ای [۱] که بر طبریه حکومت می‌کرد زناشوئی نموده و به نزد او نقل مکان کرده بود.

او مدتی پیش این خانم در طبریه ماند.

در همان اوقات ملک فرنگیان که به بیماری جذام گرفتار بود، در گذشت.

پس از او، بنا بر وصیت او، فرمانروائی به یکی از خواهرزادگانش رسید که پسری خردسال بود. از این رو، قمص نامبرده

[۱]- قومصه (به فتح میم و کسر صاد) مونث قمص (به ضم قاف فتح میم مشدد) است. قمص و قومصه القابی اشرافی بوده که فرمانروایان مرد و زن فرنگی داشته‌اند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۶۲

سپرستی او را عهده‌دار شد و به کشور داری و تدبیر ملک پرداخت زیرا میان فرنگیان در آن هنگام کسی بلندپایه‌تر دلیر تر و دور اندیش تر ازو نبود.

به همین جهة قمص به طمع افتاد که خردسالی آن پسر را غنیمت شمارد و بر کرسی فرمانروائی دست یابد.

تصادفاً آن پسر خردسال در گذشت و فرمانروائی به مادرش رسید و نقشه‌هائی که قمص برای فرمانروائی خود می‌کشید،

نقش بر آب شد.

میان فرنگیانی که از غرب به شام آمده بودند، مردی بود به نام «کی» که آن ملکه دلداده عشق او شد و با او زناشوئی کرد و زمام فرمانروائی بدو سپرد و تاج بر سر او نهاد. و بطريقها [۱] و کشیشان و راهبان و بارونها و طوایف اسپتاریه [۲] و داویه [۳] را احضار کرد و آنان را درین کار گواه گرفت.

آن نیز از او اطاعت کردند و پیش او سر فرود آوردند.

این وضع برای قمص گران تمام شد و دست پای خود را گم کرد.
ازو حساب پولهای را خواستند که در دوره فرمانروائی آن

[۱]- بطريق: در قدیم قائد و پیشوای فرمانده ارتش روم را می‌گفته‌اند.

(فرهنگ عمید)

[۲]- اسپتاریه: به معنی «سواران قدیس یوحنا» است.

[۳]- داویه: لفظی عربی، که تحریفی از واژه سریانی به معنی فقیر است.

اسم این طبقه در اصل لاتینی (militones Christi) به معنی بقیه ذیل در صفحه بعد

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۶۳

پسر خردسال، از مردم گرفته بود.

او هم ادعا کرد که آنچه گرفته، در راه از میان برداشتن او خرج کرده است.

این اقرار مردم را از او متنفرتر کرد.

او نیز سر سختی و ناسازگاری و مخالفت، آشکار ساخت و به صلاح الدین نامه‌ای نگاشت و بدو گرایید و پناه برد و ازو یاری خواست تا بر فرنگیان تسلط یابد و بر مراد خود برسد.

صلاح الدین مانند همه مسلمانان از پناهندگی او شاد شد و وعده داد که او را یاری کند تا پیروز شود و بکوشد که هر چه می‌خواهد به دست آورد. و تضمین کرد که او را فرمانروای مستقل همه فرنگیان سازد.

گروهی از شهسواران آن قمص نیز پیش صلاح الدین در بنده اسارت به سر می‌بردند.

صلاح الدین آنان را آزاد کرد.

این جوانمردی صلاح الدین، مقام او را در نظر قمص تا آخرین حد بالا برد. چنان که به فرمان او در آمد و فرمانبرداری خویش را آشکار نمود و از کاری که گروهی از فرنگیان کرده بودند او را آگاه ساخت.

بدین گونه میان فرنگیان اختلاف نظر و دو دستگی و پراکندگی

[۱)] بقیه ذیل از صفحه قبل:

«سواران فقیر مسیحی» بوده است.

(ترجمه از تاریخ العرب بقلم دکتر فیلیپ حتی. ذیل صفحه ۷۶۳ درباره معانی اسباب‌تاریه و داویه).

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۶۴

افتاد و این از بزرگترین عللی بود که مایه گشوده شدن شهرهای ایشان و رهانیدن بیت المقدس از چنگ آنان گردید چنان که ما به خواست خداوند در جای خود به ذکر آن خواهیم پرداخت.

صلاح الدین از ناحیه طبریه دسته‌هایی از سربازان خود را برای دستبرد بر قلمرو فرنگیان گسیل داشت.

آنان بر شهرهای فرنگیان یورش‌هایی برداشت و سالم بیرون آمدند در حالی که غنائمی به دست آورده بودند.

این حملات فرنگیان را سست و ناتوان ساخت. ولی مسلمانان را دلیرتر کرد و برای جنگ با ایشان آمادگی بخشید.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۶۵

خیانت و فربیکاری پرنس ارناط

پرنس ارناط در شمار بزرگ‌ترین و بدنهادترین مردان فرنگیان بود و سر سخت ترین و زیانمندترین دشمن مسلمانان محسوب می‌شد.

صلاح الدین وقتی مسلم آزاری‌های او را دید، چند بار بر شهرهای او حمله برد و آنها را در میان گرفت و یغما کرد.

پرنس ارناط در برابر این حملات خوار و زبون شد و از در فروتنی در آمد و از صلاح الدین درخواست صلح کرد.

صلاح الدین نیز درخواست او را پذیرفت و با او قرار مatarake جنگ گذاشت.

هر دو نیز در حفظ پیمانی که بسته بودند سوگند یاد کردند.

از آن پس میان شام و مصر کاروان‌هایی رفت و آمد می‌کردند بی‌اینکه مورد دستبرد گروههای مخالف قرار گیرند.

در این سال کاروانی بزرگ با کالاهای بی‌شمار و مردان بسیار به راه افتاد در حالیکه دسته‌ای از سربازان شایسته نیز آنرا همراهی می‌کردند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۶۶

آن امیر لعین به عهدی که بسته بود خیانت کرد و همه آنان را گرفت و کالاهای و چارپایان و اسلحه ایشان را به غنیمت برد و از آن گروهی را که اسیر کرده بود به زندان انداخت.

صلاح الدین که این خبر شنید کسی را پیش او فرستاد و او را سرزنش کرد و کار او و خیانت او را نکوهید. و تهدیدش کرد که اگر اسیران را آزاد نکند و اموالی را که گرفته پس ندهد، او را به کیفر اعمال خود خواهد رساند.

ولی پرنس ارناط بد و پاسخ مساعدی نداد و در امتناع خود اصرار ورزید.

صلاح الدین نیز با خدای خود عهد بست و نذری کرد که اگر بر او پیروزی یابد، خون او را بریزد.

جريان امر چنان شد که ما - چنانچه خدای بزرگ بخواهد در جای خود ذکر خواهیم کرد.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۶۷

برخی دیگر از رویدادهای سال

ستاره شناسان قدیم و جدید همه حکم کرده بودند که در این سال - در بیست و نهم جمادی الآخر - کواكب خمسه در

برج میزان اجتماع خواهند کرد و در نتیجه افتراق آنها با دهای سخت خواهد وزید. و گرد و غبار مردم را نابود و شهرها را ویران خواهد کرد.

وقتی این سال فرا رسید پیشگوئی ایشان درست در نیامد. و هیچ باد نوزید تا جائی که محصول گندم و جو دیر به دست آمد زیرا باد به آن اندازه نبود که کشاورزان برای باد دادن غلات لازم دارند.

بدین گونه خدا دروغ بودن سخنان منجمان را آشکار ساخت و آنان را شرمنده کرد.

در این سال عبد الله بن بربی عبد الجبار بن بربی نحوی مصری درگذشت.

او در علم نحو سرآمد بود.

خدا او را بیامرزاد.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۶۸

۵۸۳ وقایع سال پانصد و هشتاد و سوم هجری قمری

آغاز این سال که روز شنبه بود اتفاقاً مصادف با روز نوروز سلطانی، و چهاردهم آذر سال ۱۴۹۸ اسکندری [۱] شد.

ماه و خورشید در برج حمل بودند و آغاز سال عرب و اول سال ایرانیان که تازه آنرا تجدید کرده‌اند و اول سال رومی با هم مصادف شدند. و شمس و قمر در اول برج‌ها بودند.

وقوع نظیر چنین واقعه‌ای بعيد است.

[۱]-منظور تاریخی است که از آغاز فتوحات اسکندر مقدونی شروع می‌شود.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۶۹

محاصره کرک به دست صلاح الدین

در این سال، صلاح الدین به همه شهرها نوشته و از مردم خواست که برای جهاد آمده شوند و بیرون آیند.

به موصل و دیار جزیره و اربل و شهرهای دیگر شرق، همچنین به مصر و سایر بلاد شام نامه‌هایی نگاشت و مردم را بر انگیخت و به جهاد فرا خواند و به ایشان دستور داد که تا آخرین حد امکان خود را برای یاری با او مجهر سازند.

بعد، در اواخر ماه محرم، بالشکریان خاص خود از دمشق بیرون رفت و به سوی رأس الماء روانه گردید.

در آن جا لشکریان شام بدو پیوستند و همینکه همه گرد آمدند، پسر خود ملک افضل علی را در رأس ایشان گماشت تا سر بازانی که از آن نواحی وارد می‌شوند در اطراف پرسش اجتماع کنند.

آنگاه خود، تنها با گروهی از یاران زبده خویش، به جانب بصری رهسپار گردید.

علت حرکت کردن و رفتن او بدانجا این بود که برایش

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۷۰

خبری رسید که پرنس ارنات، فرمانروای کرک، می‌خواهد راه حاجیان را بزند و آنان را گرفتار سازد. و آشکار کرده است که پس از فراغت از دستگیری حاجیان بر سر راه لشکر مصر بر گردد تا آنان را از رسیدن به خدمت صلاح الدین باز دارد.

به شنیدن این اخبار بود که صلاح الدین روانه بصری شد تا نگذارد پرنس ارنات به جست و جوی حاجیان برخیزد بلکه از بیم او ملازم شهر خود بماند.

در میان حاجیان نیز گروهی از خویشاوندان صلاح الدین بودند، از آن جمله محمد بن لاجین، خواهر زاده صلاح الدین، و عده‌ای دیگر که به زیارت خانه خدا می‌رفتند.

پرنس ارنات همینکه شنید صلاح الدین به شهر او نزدیک می‌شد، از شهر بیرون رفت و از آنجه در آن طمع بسته بود دست شست.

از این رو حاجیان سالم به مقصد رسیدند.

صلاح الدین وقتی خاطرش از بابت حاجیان آسوده شد، روانه کرک گردید و آن جا را در میان گرفت و به انتظار رسیدن لشکر مصر ماند.

در آن جا لشکریان مصر بدو رسیدند.

صلاح الدین از آن جا دسته‌هایی از لشکریان خود را به سوی کرک و شوبک و نقاط دیگر پراکنده ساخت. آنان نیز به هر جا که رسیدند یغماً کردند و ویران ساختند و آتش زدند.

پرنس ارنات در کرک، در حلقه محاصره محصور بود و

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۷۱

نمی‌توانست از آن نواحی دفاع کند.

فرنگیان دیگر نیز ملازم شهرهای خود بودند و نمی‌توانستند از آن نقاط دور شوند زیرا از لشکری که با ملک افضل علی، پسر صلاح الدین، بود می‌ترسیدند.

بدین گونه، صلاح الدین، با محاصره و تاراج و آتش‌سوزی و ویرانگری، چیرگی خود را بر دشمن نشان داد. این هم یکی از کارهای او بود.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۷۲

تاخت و تاز بر شهر عکا

صلاح الدین برای پسر خود - ملک افضل علی - پیام فرستاد و به او دستور داد که گروه شایسته‌ای از لشکریان را به شهر عکا گسیل دارد تا آن جا را تاراج کنند و ویران سازند.

ملک افضل هم مظفر الدین کوکبی بن زین الدین را که صاحب حران و رها بود، فرستاد.

قایماز نجمی و دلدرم یاروقی را نیز که دو تن از بزرگان امرا بودند، و همچنین سرداران دیگری را همراه او کرد. این عده در اوآخر ماه صفر شبانه حرکت کردند و صبح به صفوریه [۱] رسیدند.

[۱]- صفوریه (به فتح صاد و فتح یاء): نام قریه بزرگی است در قضای ناصره از سنجاق عکا، تابع ولایت بیروت از فلسطین، در پنج هزار گزی شمال غربی ناصره و دوازده هزار گزی جنوب شرقی عکا واقع است- از قاموس- الاعلام ترکی.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۷۳

فرنگیان از طوائف داویه و استباریه و غیره، به مقابله با ایشان شتافتند و در آن جا با هم رو برو شدند. میان ایشان جنگی در گرفت چنان سخت که موهای سیاه را سپید می کرد. بعد خدای بزرگ یاری خود را برای مسلمانان فرستاد و فرنگیان شکست خوردن. گروهی از ایشان کشته شدند و ما بقی اسیر گردیدند.

از کسانی که به قتل رسیدند یکی سردهسته طایفه استباریه بود که از شهسواران بلند آوازه فرنگی شمرده می شد و مسلمانان از او گزنهای بسیار می دیدند.

مسلمانان، پس از این پیروزی، شهرهایی را که در آن نزدیکی قرار داشتند تاراج کردند و غنیمت بسیار به دست آوردند و گروهی از زنان و فرزندان را گرفتار ساختند و خود سالم بازگشتند. بازگشت ایشان به طبریه بود. و در آن جا همان قمص به سر می برد که پیش از این درباره او سخن گفتیم. قمص نامبرده از زیانی که به همکیشانش رسیده بود، بدش نیامد.

این پیروزی بسیار بزرگی برای مسلمانان بود زیرا طوائف داویه و استباریه، اتشپارهای فرنگیان به شمار می رفتند. از این رو، مژده این پیروزی به شهرها فرستاده شد.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۷۴

بازگشت صلاح الدین به لشکریان خود و دخول او در میان فرنگیان صلاح الدین وقتی مژده شکست خوردن طوائف استباریه و داویه را شنید و از کشته شدن فرنگیانی که کشته شده بودند و اسیر شدن کسانی که اسیر شده بودند خبردار گردید، از کرک برگشت و پیش لشکریانی رفت که در خدمت پسرش - ملک افضل علی - بودند.

سایر مددکاران و سپاهیان نیز به یک دیگر پیوستند و در اطراف او گرد آمدند و همه به راه افتادند. در آنجا صلاح الدین لشکر خود را سان دید.

شماره سپاهیان او به دوازده هزار سوار می رسید. اینان سربازانی بودند که همه حقوق و مقررات معین داشتند و سوای لشکریانی بودند که داوطلبانه خدمت می کردند.

صلاح الدین قلب لشکر و جناح راست و چپ و همچنین پیشوaran و پسروان لشکر، همه را معلوم ساخت و به هر سرباز جا و

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۷۵

محل خدمتش را نشان داد و امر کرد که ملازم و مراقب موضع خود باشد. آنگاه لشکریان خود را بسیج کرد و به راه افتاد و در افحوانه، که نزدیک طبریه بود، فرود آمد و اردو زد. قمص هم - چنانکه پیش از این گفتیم - خود را به صلاح - الدین بسته بود و پی در پی نامه می نوشت و به او وعده یاری

می‌داد و او را به کمک‌های خود امیدوار می‌ساخت. وَ مَا يَعْدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا :۴ [۱].

فرنگیان وقتی دیدند که لشکریان اسلام گرد هم آمدند و سر آن دارند که بر شهرهای ایشان بتازند، بطریق و کشیشان و راهبان و بسیاری از شهسواران را به نزد آن قمص فرستادند.

آن قمص را به خاطر گرایشی که به صلاح الدین پیدا کرده بود سرزنش نمودند و به او گفتند: «بی‌گمان تو مسلمان شده‌ای، و گرنه در برابر آنچه دیروز مسلمانان با فرنگیان کردند، آرام نمی‌نشستی، و رضا نمی‌دادی که با طوائف داویه و استباریه بجنگند و ایشان را بکشند و اسیر کنند و با وجود تو بر آنان بتازند. این کارها را نکوهش نمی‌کنی و مانع نمی‌شوی». از لشکریان طبریه و طرابلس نیز کسانی که پیش قمص بودند

[۱]- آیه ۱۲۰ از سوره النساء:

«يَعْدُهُمْ وَ يَمْنِيْهِمْ وَ مَا يَعْدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا :۴» (شیطان بسیار وعده دهد و آرزومند و امیدوار کند ولی وعد و نوید شیطان بجز غرور و فریب خلق نیست). (قرآن مجید با ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای)

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۷۶

با نکوهشگران و سرزنش کنندگان او همزبان و همدستان شدند.

بطریق نیز او را ترساند که تکفیرش خواهد نمود و نکاح همسرش را فسخ خواهد کرد.

جز اینها تهدیدات دیگری نیز کرد.

قمص وقتی کار را بدان سختی دید، ترسید و پوزش خواست و به تبرئه خود پرداخت و از راهی که در پیش گرفته بود برگشت.

آن نیز عذر او را پذیرفتند و از لغرش او در گذشتند و از او خواستند که با ایشان برای پیکار با مسلمانان همدست شود و آنان را در نگهداری شهرهای فرنگیان یاری کند.

او هم پذیرفت که با ایشان بسازد و به ایشان بپیوندد و همگامی و همراهی کند. آنگاه همراهشان به خدمت پادشاه فرنگیان رفت.

بدین گونه، فرنگیان، پس از آن جدائی و دو دستگی، بار دیگر بهم نزدیک شدند و همدست گردیدند. ولی، با این وصف، از آنچه خدا درباره ایشان می‌خواست چیزی کاسته نشد.

سواران و پیادگان فرنگی گرد هم آمدند و از عکا به سوی صفوریه رهسپار شدند در حالیکه با یک پا پیش می‌رفتند و با پای دیگر، خود را پس می‌کشیدند زیرا دلهای ایشان از ترس و بیم پر شده بود.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۷۷

دست یافتن صلاح الدین بر شهر طبریه

وقتی فرنگیان گرد هم آمدند و به سوی صفوریه روانه شدند، صلاح الدین سرداران و وزیران خود را جمع کرد و با ایشان به کنکاش پرداخت.

بیشترشان به او اندرز دادند که از رو برو شدن با فرنگیان در گذرد و تنها با حملات پی در پی و ویران ساختن شهرهایی که دارند، ایشان را ناتوان و زبون گرداند.

بعد، یکی از سرداران او گفت: «نظر من این است که ما شهرهای فرنگیان را بگردیم و تاراج کنیم و ویران سازیم و آتش بنزیم و مردان و زنان و فرزندانشان را به بند اسارت در اوریم و هر جا که یکی از لشکریان فرنگی در پیش ما ایستادگی کرد با او دست و پنجه نرم کنیم چون مردمی که در مشرق به سر می برند ما را لعنت می کنند و می گویند صلاح الدین از جنگ با کافران رو گردانده و به پیکار با مسلمانان روی اورده است. از این رو بهتر است کاری کنیم که برای انجامش بهانه‌ای داریم و زبان بدگویان هم بسته می شود.»

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۷۸

صلاح الدین گفت: «به نظر من صلاح در این است که ما با همه لشکریان اسلام پیش برویم و با همه کافران رو برو و شویم و بجنگیم.

چون کارها به حکم انسان پیش نمی رود و ما هم نمی دانیم که از عمرمان چقدر باقی مانده است. بنا بر این سزاوار نیست که این جمع را پریشان کنیم مگر هنگامی که به حد لزوم در جهاد کوشیده باشیم.» آنگاه در پنجمین روز اقامت خود در آن جا، که روز پنجمینه بود و هفت روز از ربیع الآخر باقی مانده بود، از اقوانه حرکت کرد و رفت تا طبریه را پشت سر گذاشت و از کوه طبریه بالا رفت و پیش روی کرد تا به جایگاه فرنگیان نزدیک شد.

ولی هیچیک از آنان را ندید چون همه در خیمه‌های خود بودند و از خیمه‌ها دور نمی شدند. بنا بر این از کوه فرود آمد و به لشکریان خود نیز دستور داد تا فرود آیند.

همینکه شب فرا رسید گروهی از لشکریان خود را در برابر فرنگیان گماشت که آنان را از پیکار باز دارند. آنگاه خود با گروهی از سواران زبده بر طبریه حمله برد و به جنگ پرداخت و در پای برج‌های آن نقب زد و شبانه شهر را با خشونت گرفت.

کسانی که در طبریه می زیستند به قلعه شهر پناه برداشتند و از هجوم لشکریان صلاح الدین جلوگیری کردند.

در آن دژ خانمی که صاحبه آن بود با فرزندان خود به سر می برد.

صلاح الدین شهر طبریه را غارت کرد و آتش زد.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۷۹

خبر به فرنگیان رسید که صلاح الدین بر طبریه فرود آمده و شهر را تصرف کرده و آنچه را که می توانسته ببرد برد و آنچه را هم که بردنی نبوده و بر جا مانده، سوزانده و شهر را هم آتش زده است.

به شنیدن این خبر گرد هم آمدند و مشورت کردند.

یکی از آنان توصیه کرد که به سر وقت مسلمانان بشتابند و با آنان بجنگند و از هجومشان به طبریه جلوگیری کنند. قمص گفت: «طبریه تعلق به من و همسر من دارد. صلاح الدین هم با شهر طبریه هر کار که می خواست بکند کرده است. فقط قلعه شهر مانده که در آن جا همسر من زندگی می کند. من راضی هستم به اینکه او آن قلعه را و زن مرا و هر

چه آن‌جا داریم بگیرد و برگردد چون من همه لشکریان قدیم و جدید اسلام را دیدم ولی به خدا هیچ لشکری را از لحاظ بسیاری سربازان و نیرومندی افراد، مثل این لشکر که صلاح الدین دارد، ندیدم. صلاح الدین وقتی طبریه را بگیرد نمی‌تواند در آن‌جا بماند و هر وقت از طبریه دور شد و برگشت، ما باز آن‌جا را می‌گیریم. صلاح الدین اگر هم بخواهد در طبریه اقامت کند، این کار برایش مقدور نیست مگر اینکه با همه لشکریان خود بماند. و لشکریانش هم نمی‌توانند مدتی دراز صبر کنند و از زادگاه و خانواده‌های خود دور باشند. بدین جهه صلاح الدین ناچار می‌شود که طبریه را ترک کند.

آن وقت ما باز شهر را می‌گیریم و هر کرا که از ما در آن‌جا اسیر کرده، آزاد می‌کنیم.» ولی پرنس ارنات، فرمانروای کرک به او گفت: «در

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۸۰

ترساندن ما از مسلمانان خیلی طول و تفصیل دادی. شکی نیست که هوای خواه آنها هستی و به آنها گرویده‌ای، و گرنه این حرف را نمی‌زدی. اما اینکه گفتی «عده آنها زیاد است.» باید بدانی که زیادی هیزم به آتش ضرری نمی‌زند.» قمص گفت: «منهم یکی از شما هستم. اگر پیش روی کنید، پیش می‌روم و اگر عقب‌نشینی کنید، عقب می‌نشینم. بزودی خواهید دید که چه می‌شود.» بنا بر این عزم‌شان قوت گرفت و بر آن شدند که به سر وقت مسلمانان بروند و با ایشان بجنگند. لذا از لشکرگاهی که تا آن زمان در آن‌سر می‌بردند، رفته‌ند و به لشکریان اسلام نزدیک شدند.

صلاح الدین همینکه خبر حرکت ایشان را شنید، از طبریه به سوی لشکر خود، که ازو چندان دور نبود، برگشت. اصولاً از محاصره طبریه، قصدش این بود که فرنگیان را از جایگاه خود دور سازد تا بتواند با آنان نبرد کند. مسلمانان تازه به آب رسیده بودند و چله تابستان و گرمای سختی بود. فرنگیان از تشنگی رنج می‌بردند و نمی‌توانستند از آبی که به دست مسلمانان افتداد بود استفاده کنند. از برکه‌های آب هم گذشته بودند و از بیم مسلمانان نمی‌توانستند بدان برکه‌ها برگردند. از این رو به همان حال تا روز بعد، که روز شنبه بود، ماندند

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۸۱

در حالی که تشنگی تاب و توان از آنها ربوده بود.

اما مسلمانان که قبلاً از فرنگیان می‌ترسیدند حرت یافتند و به جنگ با فرنگیان شائق شدند. آن شب یک دیگر را دلگرم کردند و دلیر ساختند زیرا وزش نسیم پیروزی را دریافتند. و هر وقت که می‌دیدند فرنگیان، برخلاف عادت خود، چقدر زبون و ناکام شده‌اند.

از میاندی و دلیری ایشان در جنگ با آنها افزایش می‌یافت.

از این رو، تمام طول شب را با نعره شادی و بانگ الله اکبر و ستایش خداوند گذراندند. در آن شب سلطان صلاح الدین پیش‌روان لشکر خود را ترتیب داد و معلوم نمود. برای تیراندازی نیز به اندازه کافی تیر در میانشان پخش کرد.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۸۲

شکست خوردن فرنگیان در حطین [۱]

صلاح الدین و سایر مسلمانان، روز شنبه، پنج روز به پایان ربیع الآخر مانده، با مدد برخاستند و سوار شدند و به سوی فرنگیان پیشروی کردند.

فرنگیان نیز برای جنگ سوار شدند.

دو لشکر با هم رو برو گردیدند و برخی از طرفین به برخی دیگر نزدیک شدند. فقط فرنگیان از تشنگی بیتاب و زبون شده بودند.

دو دسته سرگرم کارزار شدند و با هم سخت جنگیدند و در برابر یک دیگر پایداری نشان دادند.

تیرهایی که پیشروان لشکر اسلام می‌انداختند مانند دسته‌های

[۱]-حطین (به کسر حا و تشید طا): قریه‌ای است میان طبریه و عکا، و از آن جا تا طبریه دو فرسنگ است.

در نزدیکی آن نیز قریه کوچکی است به نام خباریه، و گویند قبر شعیب در این قریه است.

(خلاصه از لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۸۳

ملخی که به پرواز در آمده باشند هوا را پر کرده بود.

با این تیرها بسیاری از اسبان فرنگیان را کشند.

در گرماگرم این پیکار، فرنگیان پیادگان خود را گرد آوردند و زد و خورد کنان به سوی طبریه رفتدند تا شاید خود را به آب برسانند.

صلاح الدین همینکه از مقصدشان آگاهی یافت، راه بر ایشان بست و گروهی از لشکریان را در برابر شان گماشت تا نگذارند که آنها به مراد خود برسند.

آنگاه خود در میان مسلمانان به گردش در آمد و آنان را به جنگ برانگیخت و در انجام آنچه به سودشان بود امر کرد و از آنچه به زیانشان بود نهی نمود.

مسلمانان نیز از گفته‌های او پیروی می‌کردند و آنچه را که او نهی می‌فرمود، موقوف می‌ساختند.

در این میان مملوکی از مملوکان نوجوان صلاح الدین حمله بدی برصف فرنگیان کرد و چنان جنگید که رزم آوری او همه را به شگفتی دچار ساخت.

فرنگیان که چنین دیدند، شماره سربازان خود را در آن سو افزایش دادند و در برابر او گرد آمدند و او را کشندند.

همینکه او کشته شد، مسلمانان حمله سختی بر آن کافران کردند که آنان را ناتوان ساختند و بسیاری از آنان را کشندند.

قمص همینکه سختی کار را دید، دانست که آنان یارای نبرد با مسلمانان را ندارند این بود که با گروه خود همدست شد و همه با هم به مسلمانانی

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۸۴

که در نزدیکشان بودند، حمله برداشت.

در آن ناحیه، سر دسته لشکریان اسلام، تقی الدین عمر - برادرزاده صلاح الدین ایوبی - بود. او وقتی دید که آن دسته از فرنگیان، آنطور با ناراحتی و از جان گذشتگی حمله می‌کنند، دانست که مجال استادگی در برابر آنان نیست.

از این رو به یاران خود دستور داد برای آنان راهی بگشايند تا بیرون بروند.

آن نیز چنین کردند. آنگاه قمص و کسانش بیرون رفتند و صفوی که گشوده شده بود، دوباره بسته شد.

برخی از سربازان داوطلب لشکر اسلام در آن زمین آتش افکنده بودند.

خار و خس بسیار هم در آن جا وجود داشت که آتش گرفت.

باد هم که به سوی فرنگیان می‌وزید، گرمای آتش و دود را به طرف ایشان می‌برد.

بدین گونه، تشنگی و گرمای هوا و گرمای آتش و دود و گرمی کارزار همه برای از میان بردن فرنگیان دست به دست هم داده بودند.

علاوه بر اینها گریختن قمص نیز باعث شد که دیگر بکلی دست و پای خود را گم کردن و چیزی نمانده بود که از جنگ دست بردارند و تسليم شوند.

بعد پی برداشت به اینکه از مرگ رهایی نخواهند یافت مگر هنگامی که با مرگ به مبارزه برخیزند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۸۵

از این رو با حمله‌های حساب شده و آماده‌ای بر مسلمانان تاختند و چنان سخت کوشیدند که نزدیک بود. مسلمانان را، با وجود بسیاری شماره ایشان، از جایگاه‌های خود براند.

ولی لطف خداوند شامل حال مسلمانان بود. ازین رو، فرنگیان هر حمله‌ای که می‌کردند، وقتی به جای خود بر می‌گشتنند گروهی کشته داده بودند.

این موضوع، آنان را سخت ناتوان ساخت.

آنگاه مانند دائره‌ای که قطر خود را در میان می‌گیرد، مسلمانان آنها را احاطه کردند.

فرنگیانی که از تیغ تیز لشکر اسلام جان برد بودند، بر فراز تپه‌ای در ناحیه حطین رفتند.

در آن جا می‌خواستند خیمه‌های خود را بر پا دارند و از جان خود دفاع کنند.

ولی مسلمانان از همه سو با آنان سخت جنگیدند و آنان را از کاری که می‌خواستند بکنند، باز داشتند.

از این رو فرنگیان جز سراپرده پادشاه خود، نتوانستند خیمه دیگری بر افزارند.

در این گیر و دار مسلمانان بزرگترین صلیب فرنگیان را گرفتند که آن را صلیب الصلبوت می‌نامیدند. و چنین می‌پنداشتند که در آن قطعه چوبی به کار رفته که بر آن حضرت مسیح علیه السلام را بدار آویخته‌اند.

گرفتن این صلیب از دست فرنگیان، برای آنان بزرگترین مصیبت شمرده می‌شد. و بر اثر از دست دادن آن نابودی خود را

الكامل / ترجمة، ج ٢٩، ص ٨٦

حتمی دانستند.

این پیشامد، و همچنین کشته شدن و اسیر گردیدن گروهی از فرنگیان، در سواران و پیادگان ایشان سخت کارگر افتاد. پادشاه فرنگیان با حدود یکصد و پنجاه سوار از شهسواران بلند آوازه و دلیران نامدار بر فراز تپه ماند.

از ملک افضل علی - فرزند صلاح الدین - برای من حکایت کردند که گفت:

«من در آن جنگ پهلوی پدرم بودم و این نخستین جنگی بود که از نزدیک می‌دیدم.

وقتی ملک فرنگیان با آن گروه بر فراز تپه رفت، اطرافیان او بر مسلمانانی که در برابر شان بودند چنان حمله سختی کردند که آنان را برگرداندند و به پدرم ملحق ساختند.

در این هنگام به پدرم نگریستم و دیدم چهره‌اش اندوه‌گین و رنگش تیره شد و دست به ریش خود کشید و پیش رفت و فریاد زد:

«شیطان دروغ می‌گوید.» مسلمانان که صدای او را شنیدند به سوی فرنگیان برگشتند و بر آنان حمله‌ور شدند. فرنگیان روی بر تافتند و از تپه بالا رفتند.

من که دیدم فرنگیان برگشته‌اند و مسلمانان آنها را دنبال می‌کنم، از شادی فریاد زدم: «آنها را شکست دادیم!» فرنگیان برگشتند و دوباره مثل اول حمله‌ای کردند که مسلمانان را تا پیش پدرم راندند. پدرم باز همان کار را کرد که بار نخست کرده بود.

الكامل / ترجمة، ج ٢٩، ص ٨٧

مسلمانان هم باز به شنیدن فریاد پدرم دلگرم شدند و به سوی فرنگیان برگشتند و آنها را تا فراز تپه راندند.

من هم باز فریاد زدم: «ما آنها را شکست دادیم!» در این هنگام پدرم به من رو کرد و گفت: «خاموش باش تا آن خیمه بزرگ بر زمین نیفتاده، ما آنها را شکست نداده‌ایم.» هنوز این سخن را به پایان نرسانده بود که آن خیمه فرود افتاد.

پدرم، سلطان صلاح الدین، در دم از اسب پیاده شد و خدای را سجده کرد و سپاس گفت و از شادی گریست.

سبب فرود افتادن آن خیمه این بود که تشنجی فرنگیان در ضمن آن حملات پی در پی افزایش می‌یافت. و آنها امیدوار بودند که در یکی ازین حمله‌ها راهی بگشایند و به آب برستند و خود را از رنجی که می‌برند، رهائی بخشنند.

ولی وقتی راهی برای رهائی خود نیافتند از اسبان خود فرود آمدند و بر زمین نشستند که لختی بیاسایند.

مسلمانان فرصت را غنیمت شمردند و از تپه بالا رفتند و بر سرا پرده ملک ایشان دست یافتند.

آنگاه همه فرنگیان را اسیر کردند.

میان این اسیران، ملک فرنگیان، و برادرش، بودند.

همچنین پرنس ارناط، فرمانروای کرک، اسیر شد که میان فرنگیان هیچ کس در دشمنی با مسلمانان سر سخت تر از او نبود.

الكامل / ترجمة، ج ٢٩، ص ٨٨

گروهی از داویه و جمعی از اسپتاریه نیز گرفتار شدند.

کشن و اسیر گرفتن از فرنگیان به حدی زیاد شد که هر کس به کشته شدن گان نگاه می کرد، گمان نمی برد که احدی اسیر شده باشد و هر کس به اسیران می نگریست تصور نمی کرد که هیچ کس کشته شده باشد.

فرنگیان از سال ۴۹۱ هجری قمری که به سوی کرانه شام آمد بودند، تا این هنگام چنین کار زاری ندیده و چنین مصیبیتی نکشیده بودند.

وقتی مسلمانان از کار فرنگیان آسوده شدند، صلاح الدین ایوبی در سرا پرده خود فرود آمد. آنگاه ملک فرنگیان و پرنس ارناط، فرمانروای کرک، را که اسیر شده بودند، به حضور خود فرا خواند. ملک را که نزدیک بود از تشنگی به هلاک رسد، به پهلوی خود نشاند و آب یخ بدستش داد. ملک فرنگیان آب را گرفت و نوشید و باز مانده آن را به پرنس ارناط فرمانروای کرک داد. او نیز آب را گرفت و نوشید.

صلاح الدین که چنین دید گفت: «این ملعون آب را به اجازه من ننوشید. بدین جهه دیگر حقی ندارد که از من امان بگیرد.» بعد با پرنس ارناط سخن گفت و او را برای گناهانی که از وی سرزده بود نکوهش کرد و خیانتها و فربیکاری های او را بر شمرد.

سپس برخاست و به سوی او رفت و به دست خود گردنش را زد و گفت: «من دو بار با خدای خود پیمان بسته بودم که اگر بر او

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۸۹

چیره شوم، خونش را بریزم: یک بار هنگامی بود که او می خواست به مکه و مدینه رود و بر آن دو شهر مقدس دستبرد زند. بار دوم هنگامی که خیانت کرد و کاروان مسلمانان را زد و چایید. پس از کشته شدن پرنس ارناط و بیرون بردن و دور ساختن پیکر او، شانه های ملک فرنگیان از وحشت به لرزه افتاد. ولی صلاح الدین بیم و هراس او را فرو نشاند و او را ایمن و آسوده خاطر ساخت. اما قمص، صاحب طرابلس، وقتی - چنان که گفتیم - از آن معركه رهائی یافت، به صور رفت.

بعد، آنگ طرابلس کرد و در آن جا چند روزی بیش نمانده بود که بر اثر خشم و حسرت و دریغ از آنچه بر آن فرنگیان خصوصا و بر همه پیروان مسیحیت عموما گذشته بود، جان سپرد.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۹۰

بازگشت صلاح الدین به سوی طرابلس و تصرف قلعه و شهر طبریه صلاح الدین، وقتی از کار شکست دادن فرنگیان آسوده شد، باقی روز را در همان جا ماند. با مدد روز بعد، یعنی روز یکشنبه، حرکت کرد و به طبریه برگشت و در آن جا فرود آمد. خانمی که صاحبة قلعه طبریه بود برای خود و فرزندان و یاران و اموال خود، زنهار خواست. صلاح الدین درخواست او را پذیرفت. خانم با همه کسان خود از دژ بیرون آمد و صلاح الدین هم به وعده ای که داده بود وفا کرد.

ازین رو، خانم و همراهانش ایمن و آسوده خاطر از آن جا گذشتند.

صلاح الدین، بعد فرمان داد تا ملک فرنگیان و گروهی از بزرگان اسرای فرنگی را به دمشق بفرستند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۹۱

همچنین دستور داد تا از طوایف اسپتاریه و داویه، کسانی را که اسیر کرده بودند، گرد آورند تا به قتل برسانند.

بعد دریافت که هر سربازی که اسیری نزد خود دارد، آن را به رایگان واگذار نخواهد کرد، چون به امید آنست که فدیه یا سربهایی در برابر ش بگیرد.

از این رو صلاح الدین وعده داد که برای هر اسیری از آن دو صنف، یعنی داویه و اسپتاریه، پنجاه دینار مصری خواهد پرداخت.

بر اثر این وعده، در دم دویست تن از آن اسیران را پیش او حاضر کردند.
به فرمان صلاح الدین، همه آنها را گردان زدند.

او از آن جهه این گروه را برای کشن اختصاص داد که از همه فرنگیان بلندپایه‌تر و نیرومندتر بودند. لذا مردم را از گزندشان آسوده ساخت.

به نایب خود در دمشق نیز نوشت که از آنان هر کس داخل شهر شد، او را بکشد، خواه بستگی به او داشته باشد و خواه بستگی به غیر او.
نایب او نیز چنین کرد.

در حدود یک سال بعد، من به محل وقوع آن جنگ رفت و زمین را پر از استخوان‌هائی دیدم که از دور پیدا بود. قسمتی از آنها بر روی هم توده شده و قسمتی در اطراف پراکنده بود.

اینها بجز استخوان‌هائی بودند که سیلاپ‌ها برده یا درندگان آنها را بر گرفته و بر آن تپه‌ها یا گودال‌ها برده بودند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۹۲

فتح شهر عکا

صلاح الدین، پس از فراغت از کار طبریه، روز سه شنبه از آن جا رفت و روز چهار شنبه به عکا رسید.

مردم عکا از دیوار شهر بالا رفتند و نشان دادند که به نگهداری و دفاع از شهر خواهند پرداخت.

صلاح الدین و همه مردم ازین کار اهالی عکا تعجب کردند زیرا اهل عکا می‌دانستند که لشکر شان از سواره و پیاده، همه یا کشته یا اسیر شده‌اند و از آنها جز عده‌ای اندک جان سالم بدر نبرده‌اند.

صلاح الدین تنها آن روز را فرود آمد و بیاسود و روز بعد - یعنی روز پنجشنبه - سوار گردید و بر آن شد که به سوی شهر پیشروی کند و به پیکار پردازد.

هنگامی که درنگ می‌کرد تا بیندیشد که از کدامین سو باید به پیشروی و پیکار دست یازد، بسیاری از مردم عکا بیرون آمدند و بازاری و فروتنی زنهار خواستند.

صلاح الدین درخواست ایشان را پذیرفت و آنان را به جان و مال امان بخشید و اختیار داد که اگر می‌خواهند، در عکا

الکامل / ترجمه، ج، ۲۹، ص ۹۳

اگر نمی‌خواهند، کوچ کنند.

مردم عکا نیز از بیم مسلمانان رفتن را بر ماندن برتری دادند و با پراکندگی از آن جا رفتند.

از اموال خود نیز آنچه می‌توانستند ببرند، برند و باقی را همچنان بر جای نهادند.

مسلمانان در روز آدینه آغاز جمادی الاولی داخل عکا شدند و نماز جمعه را در مسجد جامعی خواندند که در قدیم تعلق به مسلمانان داشت. بعد، فرنگیان آن را کلیسا کردند. سپس صلاح الدین آن را بار دیگر تبدیل به مسجد کرد.

این نماز نخستین نماز جمعه‌ای بود که در کرانه شام- پس از دستیابی فرنگیان- خوانده می‌شد.

صلاح الدین شهر عکا را به پسر خود، ملک افضل علی، سپرد و هر چه در آن جا از ملک و زمین و غیره تعلق به طایفه داویه داشت به فقیه عیسی بخشید.

مسلمانان نیز آنچه را که فرنگیان نتوانسته بودند با خود ببرند، به غنیمت برند.

این اموال اقدر زیاد بود که از شمارش آنها در میمانندند.

میان آنها طلا و جواهر و جامه‌های پشمین و کتاب گرانهای شکر و اسلحه و چیزهای دیگری از این گونه کالاهای بسیار بود.

زیرا عکا مرکز بازارگانی به شمار می‌رفت و مقصد بازارگانان فرنگی و رومی و غیره، از شهرهای دور و نزدیک بود و

بسیاری از آن کالاهای را بازارگانان در عکا انبار کرده و به سبب کیمادی بازار از آن جا رفته و نتوانسته بودند آنها را با خود ببرند.

الکامل / ترجمه، ج، ۲۹، ص ۹۴

صلاح الدین و پسرش - ملک افضل - همه آن اموال را میان یاران خود تقسیم کردند.

بیشتر این بخشش را هم افضل کرد زیرا او در شهر اقامت داشت و اخلاقاً در بخشندگی معروف بود.

صلاح الدین نیز چند روزی در عکا ماند تا وضع آن جا را بهبود بخشد و کارهای را سر و سامان دهد.

الکامل / ترجمه، ج، ۲۹، ص ۹۵

گشودن دژ مجذلیابه

صلاح الدین - پس از شکست دادن فرنگیان - کسی را به مصر، نزد برادر خود، عادل فرستاد تا پیروزی بر فرنگیان را بدلو

مزده دهد و امر کند تا با آن عده از افراد لشکر که باقی مانده‌اند، از سوی مصر به شهرهای فرنگیان بروند و نقاطی را که

نزدیک به مصر است محاصره کند.

عادل نیز به شتاب دستور او را به کار بست و از مصر با سپاهیان خود حرکت کرد.

آنگاه بر حصن مجذلیابه فرود آمد و آن را در میان گرفت و آنچه در آن جا بود به غنیمت برد.

نامه‌ای که درباره این پیروزی نوشته، به صلاح الدین رسید و مژده بزرگی شمرده شد.

الکامل / ترجمه، ج، ۲۹، ص ۹۶

گشودن چند دز

هنگامی که صلاح الدین در عکا به سر می‌برد لشکریان خود را به سوی ناصره، قبساریه، حیفا، صفوریه، معلیا، شقیف، فوله و شهرک‌ها و دژهای دیگری که در نزدیک عکا قرار داشتند، پراکنده ساخت.

این سربازان آن نقاط را به تصرف در آوردن و مردان را گرفتار و زنان و کودکان را اسیر ساختند و آنقدر غنیمت و اسیر برداشت که همه جا را از آنها پر کردند.

صلاح الدین، همچنین، تقی الدین عمر، برادرزاده خود را برای حمله به نقاط دیگر گسیل داشت.
تقی الدین بر تبین [۱] فرود آمد تا راه رسیدن خواربار و

[۱]-تبین (به کسر تاء): شهری است. و از آن است ایوب تبینی ابن ابو بکر بن خطلیا- متہی الارب.
شهری است در کوههای بنی عامر و مشرف بر شهر بانیاس، بین دمشق بقیه ذیل در صفحه بعد

الکامل /ترجمه، ج ۲۹، ص ۹۷

آذوقه را بدانجا و به شهر صور بیند.

حسام الدین عمر بن لاچین را نیز صلاح الدین با لشکری به سوی شهر نابلس روانه کرد.
او به سبسطیه رسید که آرامگاه زکریای پیغمبر علیه السلام در آن جا بود.

این شهر را از دست مسیحیان گرفت و به دست مسلمانان سپرد.
بعد، به نابلس رسید. و داخل شهر شد و دژ شهر را پیرامون گرفت.
پس از محاصره دژ، در برابر امانی که به ساکنان دژ داد، آنها را از دژ فرود آورد.
آنگاه قلعه را تحويل گرفت.

مردم شهر را نیز همچنان بر جای خود باقی گذاشت که در شهر اقامات کنند.
املاک و اموالشان نیز دست نزد و آنها را همچنان بر ایشان مقرر داشت.

[۰] بقیه ذیل از صفحه قبل:
صور- معجم البلدان.

قصبه کوچکی است در ولایت بیروت و در بیست هزار گزی مشرق صور.
تبین در دوران جنگ‌های صلیبی دارای استحکام و اهمیت بود.
بقیه ذیل در صفحه بعد

الکامل /ترجمه، ج ۲۹، ص ۹۸

فتح یافا

عادل، برادر صلاح الدین ایوبی، همینکه از مصر بیرون رفت و، چنانکه گفتیم، مجذلیابه را گشود، به سوی شهر یافا

رهسپار گردید.

این شهر بر کرانه دریا بود.

عادل، آن جا را در میان گرفت و با خشونت بر آن چیره شد.

آنگاه دست به یغماگری نهاد و مردان شهر را گرفتار کرد و زنان و کودکان ایشان را نیز اسیر و آواره ساخت.

از این پیشامد، بر مردم یافا روزگاری گذشت که بر هیچیک از مردم آن شهرها نگذشته بود.

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل:

در سال ۵۸۳ صلاح الدین ایوبی آن را باز گرفت.

دارای باغها و درختان پر میوه و کشتزارهای خرم است و بر بالای تپه‌ای قرار دارد و چشم انداز زیبائی را به وجود آورده است - از قاموس الاعلام ترکی.

(لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۹۹

من در حلب می‌زیستم و دارای کنیزی بودم از اهل یافا که کودکی تقریباً یک ساله داشت.

این بچه از دستش بر زمین افتاد و چهره‌اش خراشیده شد.

زن از این پیشامد گریه بسیار کرد.

من او را دلداری دادم و آگاه ساختم که بچه‌اش صدمه‌ای ندیده که در خور گریستن باشد.

گفت: «من به حال او گریه نمی‌کنم. به بدبختی خودمان گریه می‌کنم.

من شش برادر داشتم که همه به هلاک رسیدند. شوهر داشتم، دو خواهر داشتم و هیچ نمیدانم چه بر سرشان آمده است.»

این سر نوشته بود که فقط یکی از زنان یافا داشت، باقی هم به همین نسبت بودند.

در حلب یک زن فرنگی را هم دیدم که با آقای خود، به در خانه‌ای رسید.

آقای او در خانه را کوفت.

صاحب خانه بیرون آمد و با آن دو تن به گفت و گو پرداخت.

آنگاه از خانه خود زن دیگری را که او هم فرنگی بود بیرون آورد.

دو زن وقتی چشمشان به هم افتاد، فریاد کشیدند و یک دیگر را در آغوش گرفتند و در حالی که ناله و زاری می‌کردند، به

زمین افتادند.

بعد نشستند و با هم به درد دل پرداختند و از آنچه بر سرشان آمده بود، حکایت کردند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۰۰

این دو زن، خواهر بودند و عده‌ای خویشاوند داشتند که از سر نوشت هیچ‌کدامشان آگاه نبودند.

فتح تنبیں و صیدا و جیبل و بیروت

اما تبینین، پیش ازین گفتیم که صلاح الدین، تقى الدین عمر، برادرزاده خود را به تبینین گسیل داشت. تقى الدین وقتی به تبینین رسید، بر آن حمله برد. مدتی نیز در آن جا ماند و پایداری کرد.

ولی دریافت که محاصره تبینین به پایان نمی‌رسد و نتیجه‌ای نمی‌دهد مگر هنگامی که عم او، صلاح الدین نیز بدو بپیوندد و او را یاری دهد.

از این رو، کسی را به نزد وی فرستاد و از آن حال آگاهش ساخت و او را بر انگیخت که خود را به وی رساند. صلاح الدین، به شنیدن پیام برادرزاده خود، در تاریخ هشتم جمادی الاولی حرکت کرد و روز یازدهم آن ماه در آن جا فرود آمد.

او نیز به محاصره تبینین پرداخت و عرصه را بر اهالی تنگ ساخت و آهسته آهسته پیش رفت و پیکار کرد. تبینین از دژهای بلند و استواری بود که بر فراز کوهها قرار داشت. ساکنان دژ وقتی به تنگ آمدند و کار محاصره را سخت

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۰۱

یافتدند، هر چه اسیر مسلمان داشتند همه را آزاد کردند. این اسیران بیش از صد مرد بودند. که وقتی وارد اردوگاه لشکر اسلام شدند صلاح الدین ایشان را به نزد خود فراخواند و جامه پوشاند و نفقه داد و پیش خانواده‌ایشان فرستاد.

فرنگیانی که در دژ تبینین می‌زیستند، تا پنج روز همچنان پایداری کردند. بعد کسانی را به نزد صلاح الدین فرستادند و زنهار خواستند.

صلاح الدین آنان را به جان امان داد. آنها هم تبینین را تسليم او کردند. صلاح الدین نیز به وعده خود وفا کرد و آنان را ایمن و آسوده خاطر به جایگاه‌های خود فرستاد.

اما صیدا:

صلاح الدین همینکه کار تبینین را به پایان رساند، از آن جا به سوی صیدا رهسپار شد.

در راه خود به صرفند رسید و آن جا را با صفا و ملایمت و گذشت، بدون جنگ و خونریزی، گرفت. آنگاه به صیدا رفت که از شهرهای معروف ساحلی بود.

فرمانروای صیدا همینکه شنید صلاح الدین با لشکر خود بدانجا می‌آید، شهر را ترک کرد و آن را بی مانع و مدافع گذاشت. در نتیجه، صلاح الدین به مجرد رسیدن به صیدا، آن جا را گرفت.

پیروزی او بر این شهر در تاریخ یازدهم ماه جمادی الاولی

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۰۲

اتفاق افتاد. [۱] اما بیروت:

این شهر از استوارترین و پاکیزه‌ترین و خوش ترین - شهرهای کرانه دریاست.

صلاح الدین، پس از گشودن صیدا، همان روز به سوی شهر بیروت رهسپار گردید.

روز بعد بدانجا رسید و دید مردم بیروت بر فراز دیوار شهر رفته و نیرومندی و چابکی و تجهیزات خود را نشان می‌دهند. آنان که به استواری شهر خود مغروم شده بودند چند روزی به پیکار از فراز دیوار شهر ادامه دادند و گمان بردن که می‌توانند شهر را نگاه دارند.

مسلمانان نیز چند بار آهسته آهسته به سوی آنان پیشروی کردند.

فرنگیان همچنان از فراز دیوار شهر سر گرم پیکار بودند که ناگهان از شهر فریادهای بلند و سر و صدای بسیار شنیدند. بعد به آنان خبر دادند که مسلمانان از ناحیه دیگری با زور و خشونت وارد شهر شده‌اند.

آن کسانی را فرستادند که ببینند چه خبر است و درباره

[۱]-بطوریکه ملاحظه می‌فرمائید، در چند سطر بالا می‌گوید: «صلاح الدین در تاریخ یازدهم جمادی الاولی به تبنین رسید و چند روز هم وقت صرف کرد تا آن جارا گرفت. بعد به صرفند رفت و سپس به صیدا رسید. باز می‌گوید صیدا در تاریخ یازدهم جمادی الاولی گشوده شد. بنا بر این تاریخ دومی اشتباه است و بقیه ذیل در صفحه بعد

الکامل/ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۰۳

صحت و سقم موضوع تحقیق کنند.

ضمنا خواستند اهالی شهر را دلداری دهنده ولی از بس از حول و حوش بیروت. مردم به داخل شهر هجوم آورده بودند، آنان نتوانستند کاری از پیش ببرند. وقتی در نتیجه دو دستگی و اختلافی که میان مردم افتاده بود، بر جان خود بیمناک شدند، برای صلاح-الدین پیام فرستادند و امان خواستند.

صلاح الدین آنان را به جان و مال امان داد و شهر را در تاریخ بیست و نهم جمادی الاولی این سال تحویل گرفت.

مدت محاصره بیروت هشت روز بود [۱].

اما جبیل:

فرمانروای جبیل نیز از جمله اسیرانی بود که همراه ملک خود به دمشق فرستاده شده بود. او در دمشق با نایب صلاح الدین در باره تسليم جبیل به گفت و گو پرداخت. حاضر شد که شهر را واگذار کند به شرطی که او را

[۱]-بقیه ذیل از صفحه قبل:

من هم جز متن چاپ بیروت، متن دیگری در اختیار نداشتم که آنها را با یک دیگر تطبیق کنم. لذا به ترجمه عین متن پرداختم. بقول معروف: کذا فی المتن! (مترجم)

[۱]-این هشت روز وقتی از بیست و نهم جمادی الاولی کسر گردد.

تاریخ بیست و یکم بدست می‌اید. و چون صلاح الدین، به گفته ابن اثیر، پس از فتح صیدا، در همان روز به بیروت رفته و روز بعد جنگ را شروع کرده، فتح صیدا باید در بیستم یا بیست و یکم جمادی الاولی باشد و همچنانکه قبل تذکر داده

بقیه ذیل در صفحه بعد

الکامل/ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۰۴

ازاد سازند.

نایب صلاح الدین نیز صلاح الدین را از این موضوع آگاه ساخت.

صلاح الدین او را همچنانکه در بند بود با پشتگرمی به گفته او و احتیاط لازم، به نزد خود فراخواند.

درین هنگام لشکریان صلاح الدین در بیروت بودند.

فرمانروای جبیل، دژ خود را به صلاح الدین سپرد. و مسلمانانی را که در آن جا گرفتار بودند آزاد ساخت.

صلاح الدین نیز شرطی را که کرده بود بجای آورده و را آزاد نمود.

این فرمانروای جبیل از بزرگان فرنگیان به شمار می‌رفت و از کسانی بود که در زیرکی و فریبکاری و فتنه انگیزی، میان ایشان ضرب المثل بود.

ازو به مسلمانان دشمنی بسیار می‌رسید و آزاد کردن او یکی از علل صدمه رسیدن به مسلمانان بود چنانکه ذکر آن بعداً خواهد آمد.

[()] بقیه ذیل از صفحه قبل:

شد، این که در متن کتاب فتح صیدا در تاریخ یازدهم جمادی الاولی ذکر شده اشتباهی است که یا از کاتبان سرزده یا ممکن است از دست خود ابن اثیر در رفته باشد.

(مترجم)

الکامل/ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۰۵

رفتن مرکیش به شهر صور

وقتی قمص، صاحب طرابلس از خطین به شهر صور گریخت، در آن جا اقامت کرد.

صور از بزرگترین شهرهای ساحلی به شمار می‌رفت برای اینکه شهری مستحکم و استوار محسوب می‌شد و برای کسی که می‌خواست این شهر را بگیرد، دسترسی بدان از دسترسی به هر شهر دیگری دشوارتر بود.

قمص، وقتی دید که سلطان صلاح الدین ایوبی بر تپین و صیدا و بیروت دست یافته، ترسید از اینکه او به شهر صور نیز حمله برد و این شهر هم خالی از مردان رزم اوری است که در برابر آن بجنگند و آنرا نگاه دارند و از هجوم دشمن

جلوگیری کنند. بنابر این او نخواهد توانست که آنرا از دستبرد لشکریان صلاح الدین حفظ نماید.

از این رو، قمص صور را ترک گفت و به سوی شهر طرابلس رهسپار گردید.

لذا صور شهری ماند خالی از قشون که در برابر مسلمانان

الکامل/ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۰۶

هیچ مانع و محافظی نداشت.

بنابر این صلاح الدین اگر پیش از تصرف تبین و شهرهای دیگر فتوحات خود را از حمله به صور آغاز می‌کرد، بی‌گمان بدون تحمل هیچگونه دشواری آنرا گرفته بود.

ولی تصرف این شهر، به سبب استواری و استحکامی که داشت، به نظر صلاح الدین کاری بزرگ جلوه کرد و خواست نخست کار شهرهای نزدیک آن را بسازد که بعد گرفتن صور آسان شود. این بود سبب محفوظ ماندن صور، و **کَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدْرًا مَقْدُورًا** [۱]: ۳۸-۳۳.]

تصادفاً مردی از فرنگیان که دریانوردی می‌کردند، موسوم به مرکیش- که لعنت خدا بر او باد- با کالای بسیار برای زیارت و بازرگانی به سفر دریائی پرداخت.

در حالی که نمی‌دانست چه بر سر فرنگیان آمده، به عکا رسید و در ساحل لنگر انداخت. وقتی دید مالیات و عوارضی که فرنگیان از پهلو گرفتن کشتی‌های فرنگی دریافت می‌کردند، دیگر گرفته نمی‌شود، همچنین زنگهایی که به رسیدن کشتی‌ها می‌نوختند، دیگر نمی‌زنند و سایر رسوم نیز موقوف شده، و جامه مردم شهر نیز دگرگونه است به شک افتاد. و با اینکه نمی‌دانست چه خبر است ناچار بود که در کنار ساحل توقف کند زیرا با ایستاده بود و باد مساعد نمی‌وژید و کشتی نمی-

[۱]- از آیه ۳۸ سوره احزاب: «... و کان امر الله قدرًا مقدورًا» (و فرمان خدا حکمی نافذ و حتمی خواهد بود). (قرآن مجید با ترجمه الهی قمشه‌ای)

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۰۷

توانست حرکت کند.

ملک افضل علی- پسر صلاح الدین- که عکا را در اختیار داشت یکی از یاران خود را به کشتی او فرستاد تا ببیند که او کیست و چه می‌خواهد.

وقتی این پیغامگزار به کشتی رسید، مرکیش با او به گفت و گو پرداخت و از خبرهایی که در نظر وی پوشیده مانده بود. پرسش کرد.

فرستاده ملک افضل نیز شکست خوردن فرنگیان و دست یافتن مسلمانان بر شهر عکا و سایر اتفاقات را بدو خبر داد همچنین او را آگاه ساخت از اینکه شهر صور و عسقلان و برخی از شهرهای دیگر هنوز در دست فرنگیان است.

با این وصف، حقیقت امر کاملاً در پیش روی مرکیش روشن شد. ولی او نمی‌توانست از آن جا حرکت کند زیرا باد نمی‌وژید.

از این رو فرستاده ملک افضل را برگرداند که برود و برای وی امان بگیرد تا با کالاهای و نقدینه خود داخل شهر شود. او رفت و برگشت و خبر داد که درخواست وی پذیرفته شده و بدو امان داده‌اند.

مرکیش بار دیگر او را به بهانه دیگری برگرداند.

چند بار او را فرستاد و هر دفعه نیز چیزی می‌خواست که در دفعات قبل نخواسته بود.

تمام این کارها را هم از آن جهه می‌کرد که به دفع الوقت بگذارند تا باد مساعد بوزد و از آن جا برود. سرانجام نیز در حالی که سرگرم پیام دادن و پیام گرفتن بود، باد برخاست و او لنگر کشید و به سوی صور روانه شد.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۰۸

ملک افضل کشتی‌های را به جست و جوی او فرستاد ولی بر او دست نیافتدن. بدین گونه، مرکیش به شهر رسید و در آن جا گروه بسیاری از فرنگیان بر او گرد آمدند زیرا صلاح الدین هر گاه شهری مانند عکا و بیروت و شهرهای دیگری که شرح دادیم، می‌گرفت، به مردمش امان می‌داد. همه آنها هم به صور می‌رفتند.

سرانجام در آن جا شماره فرنگیان فزونی یافت. تنها چیزی که کم داشتند، سروری بود که آنان را گرد هم آورد و فرماندهی بود که آنان را به پیکار برانگیزد.

آن نیز چون در پی جنگ نبودند می‌خواستند به صلاح الدین نامه‌ای بنویسند و از او زنهار بخواهند و شهر را بدو بسپارند.

در این گیر و دار، مرکیش بدانجا رسید که مرد جنگ و اهل عزم و اراده بود. او نظر مردم را از صلاح الدین برگرداند و روحیه ایشان را تقویت کرد و نگهداری شهر را تضمین نمود و به آنان وعده داد که از پول و مال، هر چه بخواهند، در اختیارشان بگذارد. در برابر این وعده‌ها شرط کرد که شهر صور و توابع آن تنها در اختیار او قرار گیرد و او فرمانروای صور شود. مردم پیشنهاد او را پذیرفتند.

مرکیش آنان را سوگند داد و در نزدشان ماند و به سر و سامان دادن کارهای ایشان پرداخت. او در کاردانی و دور اندیشی از شیاطین نوع بشر به شمار می‌رفت. و دلیری بسیار داشت.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۰۹

این بود که به استوار و آباد ساختن شهر پرداخت. خندق‌های شهر را نوسازی کرد و دیوارهای آن را بر پای داشت. بدین گونه استحکام شهر را افزایش داد.

مردم صور را نیز برای نگهداری شهر و پیکار برای دفاع از شهر، با یک دیگر همدست و هماهنگ ساخت.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۱۰

فتح عسقلان و نواحی نزدیک آن

در نظر صلاح الدین، پس از تصرف بیروت و جیل و غیره، کار شهرهای عسقلان و قدس مهم‌تر از شهرهای دیگر بود. از علل این اهمیت یکی آن بود که عسقلان و قدس در راه مصر - یعنی راهی که از مصر به شام می‌رفت و این دو شهر را نیز قطع می‌کرد - قرار داشتند. و صلاح الدین هم می‌خواست شهرهایی که از آن وی بود به یک دیگر پیوسته باشند تا لشکریان وی بتوانند به آسانی از آن شهرها بیرون روند و بدان شهرها وارد شوند.

علت دیگر اهمیتی که به فتح عسقلان و قدس می‌داد، این بود که تصرف قدس - یعنی بیت المقدس - مایه افتخار و ذکر

خیر و شهرت بسیار می شد.

علت دیگری هم بود که او را بر آن داشت تا از بیروت به سوی عسقلان رهسپار گردد.
برادرش، عادل، نیز با آن عده از لشکریان مصر که در اختیار داشت بدو پیوست.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۱۱

آنگاه روز شنبه، شانزدهم جمادی الآخر، بر آن شهر فرود آمدند و حمله بردن.
صلاح الدین پادشاه فرنگیان و رئیس طایفه داویه را که در دمشق، در اسارت به سر می بردنده به نزد خود فراخوانده بود.
همینکه آن دو تن به خدمتش رسیدند به آنان گفت: «اگر آن دو شهر را به من تسليم کنید به شما امان خواهیم داد.» آن دو تن نیز کسانی را پیش فرنگیانی فرستادند که در عسقلان می زیستند و به آنها دستور دادند که شهر را تسليم کنند.
ولی مردم عسقلان به دستور آن دو گوش ندادند و به بدترین نحوی بدانها پاسخ منفی دادند و طوری رفتار کردند که برای آن دو بسیار زنده بود.

سلطان صلاح الدین، وقتی کار را چنین دید، در پیکار برای تسخیر شهر کوشید و در برابر شهر منجنيق هائی برپا داشت و چند بار به سوی شهر پیشروی کرد.
نقب زنان نیز خود را به دیوار شهر رساندند.
بدین گونه توanstند تا اندازه ای بر محوطه بیرونی شهر دست یابند.
از یک سوی لشکریان اسلام پیشروی می کردند. و از سوی دیگر املاک فرنگیان پی در پی به آنان نامه می نوشت که شهر را تسليم نمایند.

به آنان توصیه می کرد و وعده می داد که چنانچه طبق تعهد صلاح الدین - در برابر تسليم عسقلان، از اسارت آزاد شود،
شهرهای مسلمانان را به آتش خواهد کشید و از فرنگیان، از راه دریا،

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۱۲

کمک خواهد خواست و سربازان سوار و پیاده را از شهرهای دور و نزدیک فرنگیان فراخواهد خواند. و انتقام فرنگیان را از مسلمانان خواهد گرفت.

ولی فرنگیانی که در عسقلان بودند سخنان او را نمی پذیرفتند و اندرزهای او را نمی شنیدند.
اما وقتی دیدند که هر روز ناتوانی و سستی آنان بیشتر می شود و هر گاه کسی از ایشان به قتل می رسد، کس دیگری نمی یابند که بر جایش بگمارند و یاری و کمکی هم که انتظار دارند، برای ایشان نمی رسد، ناچار دست از پایداری برداشتند و به ملک خود که اسیر صلاح الدین بود نامه نگاشتند و حاضر شدند شهر را در برابر شرایطی که پیشنهاد کرده بودند، تسليم نمایند.

آن هنگامی که در حلقه محاصره به سر می بردن، سردار بزرگی از مهراییه را کشته بودند و می ترسیدند که اگر از شهر بیرون بروند، افراد خانواده او به خونخواهی وی برخیزند و گروهی از ایشان را بکشنند.
از این رو ضمن شرایطی که برای زنها خواهی و حفظ جان خود کردند، از هر جهة دور اندیشی به کار بردن.

همه درخواست‌های ایشان پذیرفته شد و آن شهر در پایان جمادی الآخرین سال به دست مسلمانان افتاد. مدت محاصره عسقلان چهارده روز بود.

صلاح الدین - همچنانکه وعده کرده بود - به همه مردم شهر امان داد و آنان را با زنان و فرزندان و اموالشان به بیت المقدس فرستاد

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۱۳

فتح شهرک‌ها و دژهای نزدیک عسقلان

صلاح الدین، پس از دست‌یابی بر شهر عسقلان، در حول و حوش شهر اقامت گزید و گروههایی از لشکریان خود را به اطراف شهرک‌هایی که به عسقلان نزدیک بودند، گسیل داشت.

آن رمله، داروم، غزه، مشهد ابراهیم خلیل علیه السلام، بینی، بیت اللحم، نطرون، و آنجه تعلق به طایفه داویه داشت همه را به تصرف خود در آوردند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۱۴

فتح بیت المقدس

صلاح الدین پیش از آن که از کار عسقلان و شهرک‌های نزدیک آن - چنانکه ذکرش گذشت - فراغت یابد، به مصر پیام فرستاده و ناوگان مصری را با گروهی از مردان رزم فرا خوانده بود.

فرماندهی این ناوگان را حسام الدین لولو حاجب بر عهده داشت که در دلاوری و بیباکی و خردمندی و بینش بلند آوازه بود.

این کشتی‌ها در دریا راه فرنگیان را می‌زدند و هر گاه کشتی بادبانی یا کشتی پاروئی می‌دیدند که از آن فرنگیان بود، می‌گرفتند و به غنیمت می‌بردند.

وقتی این کشتی‌ها به مقصد رسیدند و صلاح الدین از کار عسقلان نیز فراغت یافت، روانه بیت المقدس شد. در بیت المقدس اسقف بزرگ می‌زیست که از جهة پایه و مقام از ملک فرنگیان برتر بود، همچنین بالیان بن بیرزان، صاحب رمله، به سر می‌برد که در چشم فرنگیان پایه‌اش به پایه ملک نزدیک بود.

گروهی از شهسواران فرنگی هم که از نبرد حطین رهائی

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۱۵

یافته بودند در بیت المقدس اقامت داشتند.

از عسقلان و شهرهای دیگر آن نواحی نیز گروهی در آن جا گرد آمده و بسیج شده بودند. بدین گونه در بیت المقدس جمعیت بسیاری از مردم بودند و هر یک از ایشان نیز مردن را آسان‌تر از آن می‌دید که مسلمانان بر بیت المقدس دست یابند و آن را از مسیحیان بگیرند.

او قربان کردن مال و جان و فرزندان را جزو چیزهای می‌دانست که برای نگهداری بیت المقدس واجب است. فرنگیان در آن روزها خود را برای جنگ و دفاع از بیت - المقدس آماده ساختند و هر جارا که دیدند راهی به درون شهر

دارد بستند و استوار کردند.

با تیغ و شمشیر و سایر جنگ افزارهای خود نیز بر فراز دیوار شهر رفتند و بر آن شدند که کوشش و توانائی خود را در نگهداری و دفاع از شهر به کار ببرند.

نشان دادند که می خواهند تا آنجا که توان دارند برای حفظ بیت المقدس با دشمن بستیزند. منجنيق هائي نيز بر دیوارهای شهر بپا کردن تا نگذارند کسی به دیوار نزدیک شود و از آن به شهر فرود آيد. وقتی صلاح الدین به شهر نزدیک شد، یکی از سرداران او با گروهی از یاران خویش، بدون دور اندیشی و پروا به پیش تاخت.

در همین هنگام جمعی از فرنگیان، برای پاسبانی، از شهر بیرون شده بودند.

این عده با آن سردار به جنگ پرداختند، او نیز سرگرم

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۱۶

کارزار شد.

فرنگیان او را کشتند و با او گروهی از یارانش را نیز به قتل رسانند.

کشته شدن او مسلمانان را آزرده خاطر ساخت و از دست رفتن چنان سرداری مایه سوگواری گردید. لشکریان اسلام همچنان پیش رفتند تا در نیمه ماه رجب در بیت المقدس فرود آمدند.

مسلمانان پس از فرود آمدن در آنجا بر فراز دیوار شهر آنقدر مردان جنگی دیدند که به هراس افتادند و از فریاد و فغان هائي که از میان توده مردم شهر بگوششان می رسید به بسیاری جمعیت قدس پی بردن.

صلاح الدین پنج روز در آنجا ماند. و درین مدت گردآگرد شهر را می گشت تا ببیند که از کدامین سوی شهر پیکار را آغاز کند، زیرا این شهر بسیار بلند و استوار و دسترسی بدان دشوار بود.

صلاح الدین جز از سوی شمال، طرف باب عمودا و کنیسه صهیون جای دیگری را برای پیکار با شهر مناسب نیافت. لذا در بیستم ماه رجب قشون و بار و بنه را بدین ناحیه منتقل ساخت و اردو زد.

همان شب نیز منجنيق هائي برپا داشت و تا صبح نصب آنها را به پایان رساند و با مدداد با آن منجنيق ها به نشانه گرفتن و کوبیدن شهر پرداخت.

فرنگیان نیز بر دیوار شهر منجنيق هائي بپا کردن و با آنها مسلمانان را نشانه گرفتند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۱۷

جنگ سختی درگرفت. سخت ترین جنگی که هیچیک از آن مردم قبل از هرگز مانندش را ندیده بود.

هر یک از لشکر دو طرف این جنگ و جانفشنانی را دینی بر عهده خود می دانست که ادای آن واجب و حتمی بود.

همه از جان و دل می جنگیدند و نیازی نبود که فرماندهی نیرومند آنان را به جنگ برانگیزد. بلکه هر کسی می خواست دشمن را از پیشرفت منع کند و خود از پیشروی امتناع نورزد، دشمن را بازدارد و خود باز نایستد.

سواران فرنگي هر روز از شهر بیرون می آمدند و در حول و حوش شهر به جنگ و زد و خورد می پرداختند. بدین گونه هر

بار گروهی از دو دسته کشته می شد.

یکی از مسلمانان که شربت شهادت چشید، امیر عز الدین عیسیٰ بن مالک بود که از بزرگان امراء به شمار می رفت. پدرش صاحب قلعه جعبر بود.

امیر عز الدین هر روز شخصاً میدان کارزار را گرم می کرد و سرانجام در میدان جنگ کشته شد و در سایه رحمت خدای بزرگ آرمید.

مردم همه، از خاص و عام، او را دوست داشتند.

مسلمانان از مرگ او سخت آزره خاطر شدند و دلهای ایشان اندوهگین گردید و چنان به خشم آمدند که همه با هم، یک دل و یک رأی، مانند یک مرد جنگی، ناگهان بر فرنگیان حمله برند.

با این حمله، فرنگیان را از جایگاههای خود راندند و آنان را به درون شهر برگرداندند. خود نیز به خندق شهر رسیدند و از

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۱۸

آن گذشتند و به دیوار شهر پیوستند و به سوراخ کردن دیوار پرداختند.

تیر اندازان نیز پیش می رفتند و از آنان حمایت می کردند.

منجنیقها نیز مرتب کار می کردند و به سوی فرنگیان شانه می گرفتند که آنان را از فراز دیوارها برانند تا مسلمانان بتوانند در پای دیوارها نقب بزنند.

وقتی دیوارها را سوراخ کردند، هر سوراخی را با آنچه همیشه معمولاً پر می نمودند، پر کردند.

فرنگیان که دیدند مسلمانان به سختی می جنگند، منجنیقهای آنان نیز به نحوی آماده و حساب شده، شهر را می کوبند و نقب زنان هم توانسته اند زیر دیوارها نقب بزنند، نابودی خود را نزدیک یافتنند.

از این رو، سر دسته های ایشان گرد هم آمدند تا در باره آنچه بر سرشان می آید و آسیبی که می بینند به کنکاش پردازند.

در نتیجه این کنکاش همه با یک دیگر همراهی و همداستان شدند که زنhar بخواهند و شهر بیت المقدس را تسلیم صلاح الدین کنند.

از این رو گروهی از پیران و بزرگان خود را به زنhar - خواهی فرستادند.

آنان به خدمت سلطان صلاح الدین رسیدند و برای مردم بیت - المقدس امان خواستند.

صلاح الدین از پذیرفتن درخواست ایشان خودداری کرد و گفت: «من نیز با شما همان رفتاری را خواهم کرد که شما در سال

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۱۹

۴۹۱ پس از دست یافتن بر این شهر، با مردم شهر کردید. شما تا توانستید، مردم را کشtid و اسیر ساختید. هر کار بدی را با همان کار بد باید کیفر داد.

وقتی فرستادگان فرنگی سرشکسته و نامید برگشتند، بالیان بن بیزان به صلاح الدین پیغام داد و از او امان خواست تا برای گفت و گو و تقریر و تحریر در باره صلح به حضورش برود.

صلاح الدین درخواست او را پذیرفت.

بالیان به خدمت او حاضر شد و رغبت خود را به زنhar خواهی نشان داد و ازو خواهش کرد که مردم را امان دهد.
صلاح الدین بدین کار تن در نداد.

ازو خواهش رحم و شفقت کرد ولی رحم و شفقتی ندید.
وقتی از این جهه بکلی نامید شد، به صلاح الدین گفت:

«ای سلطان، بدان که در این شهر مردمی بسیارند که شماره آنان را جز خدای بزرگ هیچ کس نمی‌داند.

این مردم در جنگ سستی می‌کنند زیرا امیدوارند که به آنان امان داده شود. گمان می‌برند که اگر از تو درخواست امان کنند، درخواستشان را خواهی پذیرفت همچنانکه درخواست مردم شهرهای دیگر را پذیرفته و به آنان زنhar داده‌ای.

این مردم از مرگ بیزار و به زندگی دلبسته‌اند. ولی اگر ما ببینیم که از مرگ چاره‌ای نیست، به خدا سوگند که همه زنان و فرزندان خود را خواهیم کشت و همه کالاهای خواسته‌های خود را آتش خواهیم زد و هیچ چیز باقی نخواهیم گذاشت که شما به غنیمت ببرید، نه یک دینار نه یک درهم. هیچ کس را هم زنده نخواهیم گذاشت

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۲۰

که شما اسیر بگیرید، نه مرد نه زن.

پس از فراغت از این کار، یعنی پس از آنکه زنان و فرزندان و دارائی خود، همه را از میان بردیم، صخره [۱] و مسجد اقصی و سایر اماکن را نیز ویران خواهیم کرد.

بعد، همه مسلمانانی را که در نزد ما اسیرند و شماره ایشان به پنج هزار تن می‌رسد، از دم تیغ خواهیم گذراند.
هیچیک از چارپایان و دامهای خود را نیز زنده نخواهیم گذارد.

آنگاه برای جنگ با شما، از شهر بیرون می‌آییم و مانند کسی می‌جنگیم که می‌خواهد از خون خود و جان خود نگهداری کند.

درین صورت، هیچیک از ما تا یک یا چند تن از شما را نکشد، کشته نخواهد شد.

بدین گونه، ما یا شرافتمدانه می‌میریم یا بزرگوارانه پیروز می‌شویم». صلاح الدین که این سخنان شنید، با یاران خود به کنکاش

[۱]- صخره: سنگی است در بیت المقدس و آن را صخره صماء نیز گویند- غیاث اللغات.

سنگی است در بیت المقدس مانند حجر الاسود مکه، مزار است و چون حجرین گویند، مراد آن صخره و حجر الاسود است.

صخره صماء سنگی است در بیت المقدس که در هوا معلق مانده. چون یک بار زنی حامله را از خوف در زیر آن وضع حمل شده بود، لهذا دیواری به زیر آن سنگ کشیده‌اند و گویند دیوار به آن سنگ وصول نیافته، و سنگ هنوز در هوا معلق است- غیاث اللغات.

(از لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۲۱

پرداخت.

همه همراه بودند که به مردم شهر امان بدھند و نگذارند که آنها خروج کنند و دست به کارهای بزنند که معلوم نیست سرانجام آن به کجا منتهی خواهد شد.

گفتند:

«ما ایشان را اسیرانی میشماریم که در دست ما گرفتارند. و آنان را می فروشیم. یعنی مطابق قیمتی که با آنان قرار گذاشتیم، برای هر نفر پول می گیریم و آزادش می کنیم.» این پیشنهاد را صلاح الدین پسندید و حاضر شد که تحت شرایط فوق، مردم شهر را امان دهد.

قرار شد برای هر مرد، خواه دارا و خواه ندار، ده دینار، و برای هر طفل، چه پسر و چه دختر، دو دینار و برای هر زن پنج دینار پرداخت گردد.

هر کس که توانست ظرف چهل روز آن پول را بپردازد، رهائی می یابد. و هر کس که درین مدت نتوانست چنان پولی بدهد، «مملوک» یعنی «برده» خواهد شد.

باليان بن بيرزان پیشنهاد کرد که از بابت فقرا و تنگستان رویه هم رفته سی هزار دینار بپردازد. اين پیشنهاد پذيرفته شد.

شهر بیت المقدس در روز جمعه بیست و هفتم ماه رجب تسلیم شد و به دست لشکریان اسلام افتاد. آن روز، روزی درخشان و فراموش نشدنی بود.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۲۲

پرچم های اسلام بر بالای دیوارهای شهر افراسته شد. و صلاح الدین بر هر یک از دروازه های شهر از امیران خود امنائی را گماشت تا از مردم شهر، طبق قراری که گذاشته شده بود، پول بگیرند.

اما این امناء در کار خود خیانت کردند و امانت به کار نبردند زیرا فرنگیان در میان ایشان پولهایی تقسیم کردند و آن حساب را بهم زندن.

اگر در انعام آن مأموریت امانت به کار رفته بود، خزانه ها از پول پر می شد و از بابت همه مردم پولی به دست می آمد چون در بیت المقدس، مطابق صورت مضبوط، شصت هزار سرباز سوار و پیاده وجود داشتند، سوای زنان و فرزندانی که بستگان ایشان بودند.

شنونده (یا خواننده) نباید از این رقم تعجب کند زیرا بیت المقدس شهری بزرگ بود و از آن نواحی، از عسقلان و توابع آن، و داروم، و رمله، و غزه و قریه های دیگر. مردم در آن جا گرد آمده بودند تا حدی که راهها و کنیسه ها همه پر از زن و مرد شده بود و از کثرت جمعیت آنقدر جا نبود که انسان بتواند عبور کند.

از نشانه های بسیاری مردم آن شهر این که بیشتر آنان قیمتی را که قرار بود برای آزادی خود بپردازند، پرداختند.

بالیان بن بیزان نیز با پرداخت سی هزار دینار، هجده هزار مرد را آزاد ساخت. بعد از آن، کسانی مانند که پولی نداشتند تا برای آزادی خود بدهند. بدین جهه شانزده هزار تن، مرد و زن و بچه، به اسارت در آمدند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۲۳

اینها ارقامی مضبوط و قطعی است.

بعد، گروهی از آن امراء که جزء امناء بودند به نیرنگ تازه‌ای دست زدند.

هر یک از آنان ادعا کرد که در زمینی که به وی واگذار شده، گروهی از رعایا کار می‌کنند که مقیم بیت المقدس هستند و نباید از آن جا بروند. بدین بهانه، ظاهرا آن عده را از پرداخت پول معاف می‌کرد و بعد، از آنان سرانه مقرر را می‌گرفت و آزادشان می‌ساخت.

عده‌ای دیگر از آن امراء یا امناء لباس لشکریان اسلام را بر تن فرنگیان می‌پوشانند و آنان را از شهر بیرون می‌کردند. و از آنان سرانه مقرر را می‌گرفتند (ولی به کیسه خود می‌ریختند). گروهی نیز از صلاح الدین درخواست کردند که عده‌ای از فرنگیان را به ایشان ببخشد.

صلاح الدین نیز آنها را بخشد.

بعد، از همه آنها پولی را که باید پردازند، گرفتند و آزادشان کردند.

رویه‌مرفته از آزاد کردن آن همه مردم به خزانه صلاح الدین، جز اندکی پول، عاید نشد.

در بیت المقدس یکی از زنان ملوک روم گوشنهنشینی گزیده و معتکف شده بود.

او خدم و حشم و غلام و کنیز و اموال و جواهر گرانبهای بسیار با خود داشت.

این خانم نیز برای خود و کسان خود از صلاح الدین زنگنه

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۲۴

خواست و صلاح الدین او را امان داد و مطمئن ساخت و روانه کرد.

صلاح الدین، همچنین ملکه بیت المقدس را آزاد ساخت.

او شوهر وی را اسیر کرده بود.

شوهر او، پیش از آنکه به اسارت صلاح الدین در آید، به وسیله زن خود، فرمانروای فرنگیان شده بود و به نیابت از سوی زوجه خویش فرمانروائی می‌کرد.

صلاح الدین آن خانم را نیز با اموال و افرادی که در اختیار داشت، آزاد ساخت.

خانم از او اجازه خواست تا پیش شوهرش - که در این هنگام در دژ نابلس زندانی بود - برود.

صلاح الدین به او اجازه داد. و او به نزد همسر خود رفت و پیش او ماند.

همسر پرنس ارناط، فرمانروای کرک، نیز به خدمت صلاح الدین ایوبی رسید.

پرنس ارناط کسی بود که صلاح الدین در روز نبرد حطین، او را به دست خود کشت.

همسر او، پیش صلاح الدین برای یکی از پسران خود که اسیر شده بود، شفاعت کرد.
صلاح الدین بدو گفت: «اگر کرك را تسليم من کردی، پسرت را آزاد خواهم ساخت.» خانم به کرك رفت و به مردم کرك اندرز داد که شهر را تسليم کنند.

ولی فرنگیانی که در کرك بودند به سخنان او گوش ندادند و

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۲۵

از تسليم شهر خودداری کردند.

صلاح الدین نیز پسر او را رها نساخت ولی خود او و پیروان او و دارائی او را آزاد گذاشت.
اسقف بزرگ فرنگیان نیز از شهر بیرون رفت و با خود از کلیساها و پرستشگاه‌های مشهور مسیحیان، منجمله صخره و
الاقصی و قمامه، اموالی بسیار داشت که حساب آنها را جز خدای بزرگ، هیچکس دیگر نمی‌دانست.
صلاح الدین از رفتن او و بردن آن همه ثروت جلوگیری نکرد.

به او توصیه کردند تا آن ثروت را که مایه نیرومندی بنیه مالی مسلمانان می‌شود، ازو بگیرد.

ولی صلاح الدین ازو هم همان ده دیناری را گرفت که از هر مرد دیگر گرفته می‌شد.

آنگاه او را با همه دارائی و خدم و حشمیش به سوی شهر صور فرستاد. کسانی را هم مأمور ساخت که همراشان باشند و
آن را سالم به مقصد برسانند.

در بالای قبة الصخره، صلیب زرین بزرگی بود.

روز آدینه که مسلمانان وارد بیت المقدس شدند، گروهی از آنان بربلندترین نقطه آن گند رفتد تا صلیب را از جای خود
بکنند.

وقتی خود را به صلیب رساندند و آن را سرنگون کردند و بر زمین افکنند، از تمام مردم داخل و خارج شهر، چه مسلمان
و چه مسیحی، فریاد و غوغای برخاست.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۲۶

مسلمانان از شادی فریاد می‌کشیدند و «الله اکبر» می‌گفتند.

اما فرنگیان از سر درد و اندوه و ماتم، فغان بر می‌آورند.

فریاد و هیاهوی مردم چنان بلند و سخت بود که نزدیک بود زمین را به لرزه در آورد.

صلاح الدین پس از دست‌یابی بر شهر بیت المقدس و رفتن کافران از آن جا دستور داد که بنها را به حال قدیم خود در
آورند.

طایفه داویه در قسمت غربی مسجد الاقصی بنایی برای سکونت خود ساخته و در این بنای نیازشان بود
مانند انبار غله و دستشوئی و غیره فراهم آورده و حتی برخی از قسمت‌های الاقصی را نیز در ساختمان‌های خود اندachte
بودند.

صلاح الدین آن جا را به حال اول، یعنی وضعی که پیش از تسلط فرنگیان بر بیت المقدس داشت، در آورند و آن مسجد

و همچنین صخره را از آن الودگی‌ها و پلیدیها پاک ساختند.
در روز ادینه بعد، که چهارم شعبان بود، مسلمانان با صلاح‌الدین در قبة الصخره نماز گزارندند.

واعظ و امام جماعت محیی الدین بن الزکی، قاضی دمشق، بسازند.

به او گفتند: «نور الدین محمود زنگی در حلب منبری ساخت بود.

بعد، صلاح الدین، واعظ و امامی را گماشت تا در آن مسجد به اقامه نماز پنجگانه پردازد.
او همچنین فرمان داد که برای مسجد الاقصی منبری

الکامل /ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۲۷

و به سازندگان آن دستور داد که در زیبائی و خوبی و استواری آن منتهای کوشش را به کار بردند.» صلاح الدین گفت: «آری، ما آن منبر را برای نصب در بیت المقدس ساختیم و نجاران در ظرف چند سال منبری ساختند که همانندش در اسلام ساخته نشده بود.» بعد دستور داد که همان منبر را از حلب بیاورند.
منبر را از حلب آوردند و در بیت المقدس بر پای داشتند.

از روزی که آن منبر ساخته شد تا روزی که به بیت المقدس حمل گردید، بیش از ده سال می‌گذشت. این هم از کرامات نور الدین محمود و نیکی اندیشه‌های او بود. خدا او را بیامرزاد! صلاح الدین همینکه از اقامه نماز جمعه فراغت یافت، به تعمیر و آباد کردن مسجد الاقصی پرداخت و بر آن شد که همه توانایی خود را در زیبای ساختن و استوار کردن بنا به کار برد و در آرایش نقش و نگار آن کمال دقت را معمول دارد.

این بود که به دستور او سنگ مرمرهای آوردنند که همانندش یافت نمی‌شد. زیورهای زرین قسطنطینی و چیزهای دیگری آوردنند که بدانها نیاز داشتند و در طول سالها ذخیره شده بود.

آنگاه نوسازی مسجد را آغاز کردن و تصاویری را که از دوره مسیحیان بر آن بناها مانده بود، از میان برداشتند.
فرنگیان روی صخره را هم با سنگ مرمر پوشانده و آنرا از چشم پنهان کرده بودند.

صلاح الدین دستور داد که روی صخره را باز کنند.

سبب پوشاندن آن صخره بدان سنگفرش، این بود که کشیشان

الکامل /ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۲۸

به فرنگیانی که از راه دریا برای زیارت پیش ایشان می‌آمدند، مقدار بسیاری از سنگ‌های صخره را می‌فروختند.
فرنگیان زائر، هموزن آن سنگ‌ها طلا می‌دادند چون به خیر و برکت آنها امیدوار بودند.

حتی یکی از آنان، کمی از سنگ‌ها را به شهر خود برد و کلیسائی برای خود ساخت و آن سنگ‌ها را در قربانگاه کلیسا نصب کرد.

روی این اصول یکی از ملوک ایشان ترسید که انقدر سنگ از صخره برگیرند و بفروشنند که صخره از میان برود.
لذا دستور داد که روی صخره را پوشانند تا محفوظ بماند.

پس از آنکه پوشش را از روی صخره برداشتند و آن را باز کردند، صلاح الدین قرآن‌های زیبا و صندوق‌های عالی مخصوص جزووهای قرآن بدانجا فرستاد و قاریانی را نیز برای قرائت قرآن در آنجا گماشت و حقوق و مقررات بسیار نیز برای ایشان معین کرد.

بدین گونه، اسلام بار دیگر با همان درخشندگی پیشین خود بدانجا بازگشت.

پس از فتح بیت المقدس - از زمان عمر بن خطاب، رضی الله عنه، بعد - کسی چنین کارهای بزرگی در آن جا نکرده بود جز صلاح الدین ایوبی که خدا او را بیامرزاد و به همین فخر و شرف، او را رستگار سازد.

اما فرنگیانی که اهل بیت المقدس بودند، در آن جا ماندند و شروع به فروختن کالاهای ذخایر و اموالی کردند که بردن آنها برای ایشان امکان نداشت یا توانایی بردن آنها را نداشتند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۲۹

اینگونه چیزها را به کمترین بها فروختند و بازگانانی که با افراد لشکر بستگی داشتند، یا مسیحیانی که اهل بیت المقدس بودند و جزو فرنگیان نبودند، خریداری کردند.

دسته اخیر، یعنی مسیحیانی که اهل بیت المقدس بودند از صلاح الدین درخواست کردند که به ایشان امکان دهد تا در مساکن خود بمانند و در مقابل، از ایشان جزیه گرفته شود.

صلاح الدین درخواست ایشان را پذیرفت. ازین رو، آنان اموال فرنگیان را خریدند.

فرنگیان، همچنین، چیزهای بسیاری را بر جا نهادند که نمی‌توانستند بفروشنند مانند تخت‌ها، صندوق‌ها، طبق‌ها، و جز اینها.

همینطور، از مرمرهایی که همانندش یافت نمی‌شد، و از ستون‌ها و لوحه‌ها و زیورها و غیره، اشیاء بسیاری باقی گذاشتند و از بیت المقدس رفتند

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۳۰

رفتن صلاح الدین به صور و محاصره آن شهر

صلاح الدین، پس از گشودن بیت المقدس، تا بیست و پنجم شعبان در بیرون شهر ماند و کارهای شهر و اوضاع آن را سر و سامان بخشدید و دستور داد که کاروانسراها و مدرسه‌ها بسازند.

او خانه اسبیtar را که به منتهی درجه زیبا بود، تبدیل به مدرسه‌ای برای شافعیان کرد.
همینکه از کار بیت المقدس بیاسود، به سوی شهر صور رهسپار گردید.

در صور از فرنگیان مردمی بسیار گرد آمده بودند.

مرکیش نیز تازه صاحب صور و فرمانروای آن شده بود و با بهترین سیاست امور آن شهر را اداره می‌کرد و در استوار ساختن و بهبود وضع استحکامات آن می‌کوشید.

صلاح الدین به عکا رسید و چند روزی در آن شهر به سر برد.

مرکیش همینکه شنید صلاح الدین به عکا رسیده، در ساختن دیوار صور و نوسازی خندق‌های آن و ژرف کردن خندق‌ها

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۳۱

بسیار به کار برد.

صور را از یک سو تا سوی دیگر به دریا متصل کرد چنان که شهر به صورت جزیره‌ای در میان آب در آمد که رسیدن و حتی نزدیک شدن بدان امکان نداشت.

بعد، صلاح الدین از شهر عکا رفت و در تاریخ نهم ماه رمضان به صور رسید.

آنگاه در کنار نهری فروند آمد که نزدیک به شهر بود و از آنجا می‌توانست شهر را ببیند.
در آنجا ماند تا همه کسان او در اطرافش گرد آمدند و بدو پیوستند.

سپس در بیست و دوم رمضان حرکت کرد و بر تپه‌ای اردو زد که نزدیک به دیوار شهر بود و از آن نقطه میدان کارزار را می‌دید.

کارهای جنگ را میان سرداران و سپاهیان خود تقسیم کرد و برای هر گروهی وقت خاصی را معلوم ساخت تا بدین ترتیب در همه شبانه روز، متصل با مردم شهر بستیزند.
جائی که صلاح الدین برای جنگ برگزیده بود تا شهر فاصله‌ای بسیار اندک داشت و از آنجا گروه کمی از مردم صور می‌توانستند شهر را حفظ کنند.

خندق‌های شهر نیز از دریائی به دریای دیگر پیوسته و آب چنان گردآگرد شهر را گرفته بود که پرنده نمی‌توانست از بیرون شهر به درون آن پرواز کند.

شهر در دریا حکم کف دستی را داشت که ساعد آن به خشکی

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۳۲

می‌پیوست و دریا در دو طرف ساعد بود.

جنگ در جائی که به منزله ساعد بود، صورت می‌گرفت.

مسلمانان با منجنيق‌ها و عراده‌ها، و تیر و کمان‌ها و قلعه کوب‌ها یکبار پیشروی کردند.

خویشاوندان صلاح الدین مانند: پسرش ملک افضل، و پسر دیگرش ظاهر غازی، و برادرش عادل بن ایوب، و برادرزاده‌اش تقی الدین عمر، و همچنین سرداران دیگر به نوبت می‌جنگیدند و بدین گونه نبرد را ادامه می‌دادند.
فرنگیان کشتی‌های پاروئی و کشتی‌های جنگی داشتند.

با این کشتی‌ها به دریا می‌رفتند و در دو طرف موضعی توقف می‌کردند که مسلمانان برای جنگ با مردم شهر برگزیده بودند.

از آن دو سو با تیر و کمان مسلمانان را تیرباران می‌کردند و بدین گونه، با ایشان می‌جنگیدند.

این پیکار برای مسلمانان بسیار گران تمام می‌شد زیرا مردم صور از پیش روی و سرنشینان کشتی‌ها نیز از دو پهلو با ایشان نبرد می‌نمودند.

تیرهای کشتی‌انان نیز به سبب تنگی رزمگاه، از یک سو تا سوی دیگر می‌رسید.
از این رو مسلمانان کشته و زخمی بسیار می‌دادند و نمی‌توانستند به شهر نزدیک شوند.
سرانجام صلاح الدین ده کشتی را که از مصر برای وی رسیده و در عکا لنگر انداخته بودند، با همه مردان و رزمندگان و تجهیزاتی که داشتند، بدانجا فرا خواند.

الکامل/ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۳۳

این کشتی‌ها در دریا بر کشتی‌های صور راه را بستند و نگذاشتند که به جنگ با مسلمانان ادامه دهند.
از آن پس مسلمانان توانستند به شهر نزدیک شوند.
این بود که از راه خشکی و دریا جنگیدند و چنان عرصه را بر مردم شهر تنگ ساختند که چیزی نمانده بود به پیروزی برسند.

ولی رویدادهایی که مقدار گردیده و پیش‌بینی نشده بود، کار خود را کرد در یکی از شب‌ها پنج کشتی از کشتی‌های مسلمانان روبروی بندر صور کشیک دادند و تا با مدد بیدار ماندند که مراقب شهر صور باشند و از ورود و خروج دشمن جلوگیری کنند.

فرماندهی این کشتی‌ها را عبد السلام مغربی بر عهده داشت که در کاردانی و دلاوری بلند آوازه بود.
با این وصف، کسانی که در کشتی‌ها بودند، سحرگاه از جانب دشمن آسوده خاطر شدند و خفتد.
هنگامی از خواب جستند و به خود آمدند که کشتی‌های فرنگی بر آنها حمله برد و کار را بر آنها سخت ساخته بود.
فرنگیان در این حمله، هر که را که خواستند کشتند و باقی را نیز به کشتی‌های خود کشاندند و به بندر صور بردند.
مسلمانان نیز از خشکی به آنان می‌نگریستند.

گروهی از مسلمانان، خود را از آن کشتی‌ها به دریا افکندند.
برخی شناکنان خود را نجات دادند و برخی دیگر غرق شدند.
سلطان صلاح الدین که چنین دید دستور داد که باقی - کشتی‌های مسلمانان به بیروت بروند. زیرا شماره آنها کم بود و نمی‌توانستند

الکامل/ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۳۴

درین جنگ سودمند باشند.
همینکه کشتی‌ها به سوی بیروت روانه شدند، کشتی‌های فرنگیان سر در پی آنها نهادند.
مسلمانانی که در آن کشتی‌ها بودند، وقتی دیدند که فرنگیان در جست و جوی آنها کوشش و شتابان هستند، کشتی‌ها را به خشکی کشاندند و بدین گونه خود از مرگ رهایی یافتند و کشتی‌ها را نیز در خشکی رها کردند.
صلاح الدین کشتی‌ها را گرفت و خرد کرد و برگشت تا از خشکی به جنگ با مردم صور ادامه دهد.
ولی این جنگ به سبب تنگی میدان برای مسلمانان سودی نداشت.
یک روز فرنگیان از شهر بیرون شدند و از آن سوی خندق‌های خود به پیکار با مسلمانان پرداختند.

در میان دو دسته جنگ سختی درگرفت که تا پایان روز دوام یافت.
فرنگیان پیش از هنگام عصر برای جنگ بیرون آمده بودند.
و در این زد و خورد یکی از شهسواران بزرگ و بلند آوازه ایشان گرفتار گردید.
همینکه او از اسب سرنگون شد و بر زمین افتاد، هر دو دسته بر سر او سخت جنگیدند و عده‌ای هم کشته شدند.
ولی او وقتی اسیر شد، به قتل رسید.
این زد و خورد چند روز همچنان به همین حال باقی ماند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۳۵

رften از شهر صور به عکا و پراکندن لشکریان
صلاح الدین ایوبی، همینکه دید کار شهر صور به درازا می‌کشد، از آنجا رفت.
این خوی او بود که هر جا می‌دید شهری در برابر ایستادگی می‌کند، از آن شهر، و محاصره آن به ستوه می‌آمد و از آنجا
می‌رفت.

در این سال نیز ماندن او در هیچ شهری به درازا نکشید، بلکه همه شهرها را - چنان که پیش ازین گفتیم - در اندک روزهایی
گرفت، بی‌آنکه رنج و شکنجه ببیند.
بنابر این، او و یارانش همین که به سختی کار پی برند، آن را فرو هشتند و خواستند که از آنجا بروند.
در کار شهر صور هیچ کس گناهی نداشت جز صلاح الدین، زیرا او خود، ندانسته، لشکریان فرنگی را بسیج نمود و به
صور

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۳۶

فرستاد و آنجا را - چنان که ذکرش گذشت - با مردان جنگی و دارائی مردم عکا و عسقلان و قدس و شهرهای دیگر، یاری
کرد.

او به فرنگیان امان می‌داد و ایشان را به صور می‌فرستاد.
از این رو، هر کس که از دست او جان برده بود در صور، خود را با دارائی مردم و بازرگانان نیرومند ساخت و در شمار
شهسواران فرنگی کرانه دریا در آمد.

آن که بدین گونه توانائی می‌یافتد، به نگهداری شهر پرداختند و به فرنگیانی که در کشورهای کرانه دریاها بودند نامه
می‌نگاشتند و از آنان یاری می‌خواستند.

آن نیز در خواستشان را می‌پذیرفتند و دعوتشان را قبول می‌کردند و به ایشان و عده پیروزی می‌دادند و امر می‌کردند که
شهر را نگه دارند تا جایگاهی برای مهاجرت مسیحیان فرنگی باشد که بدان جا پناه می‌آورند.
این سبب شدت علاقه آنها به حفظ شهر صور و دفاع از آن بود.

ما اگر خدا بخواهد بزودی خواهیم گفت که پس از این رویداد کار صور بکجا انجامید تا دانسته شود که فرمانروای هیچگاه
نباشد دور اندیشی را فرو گذارد، اگر چه پیشامدها او را یاری کند.

اگر در کاری با دور اندیشی پیش رود و در ماند بهتر از آن است که بی‌پروایی کند و پیروز شود. یا جانب احتیاط را رعایت نکند و برای بی‌احتیاطی خود نزد مردم عذر آورد.

باری، صلاح الدین وقتی خواست از شهر صور برود، با سرداران خود به کنکاش پرداخت.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۳۷

آن اندیشه‌های گوناگونی داشتند.

گروهی می‌گفتند: «بهتر است که از اینجا برویم زیرا از سربازان ما گروهی به قتل رسیده و گروهی زخمی شده و از جنگ به ستوه آمده‌اند. زاد و توشه ما نیز پایان یافته و زمستان فرا رسیده و کاری سنگین در پیش است.

پس چه بهتر، که هم سربازان را آسوده کنیم و هم خود درین زمستان بیاسائیم. بعد، با فرا رسیدن بهار، بار دیگر گرد هم آئیم و برگردیم.» ازین گونه حرفها می‌زدند و سخنان دیگری همانند اینها می‌گفتند.

این سخنان هم بیش تر از دهان سرداران ثرو تمتد. بیرون می‌آمد زیرا می‌ترسیدند که اگر سلطان صلاح الدین در آنجا بماند، به سبب خالی بودن خزانه و بیت المال از درهم و دینار، ناچار شود که پولی برای هزینه سپاهیان از ایشان وام بگیرد چون هر چه از خزانه بیت المال بدانجا آورده بود همه را خرج می‌کرد.

گروه دیگر می‌گفتند: «بهتر است در پیکار با مردم این شهر پایداری کنیم و کار را بر ایشان سخت بگیریم. چون فرنگیان این شهر را پایگاهی ساخته‌اند و با پشتگرمی و دلبستگی بدین شهر است که به شهرها و دژهای این سو چشم دوخته‌اند. هر گاه ما این شهر را از دستشان بگیریم، امید کشورها و شهرهای کرانه دریا از این سو بریده می‌شود. و ما می‌توانیم شهرهای دیگر را نیز با ملایمت و بدون خونریزی بگیریم.» صلاح الدین که این سخنان را شنید، دو دل شد که چه کند؟

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۳۸

برود یا بماند؟

ولی دید هر سرداری که خود را برای رفتن آماده ساخته، چنانچه بماند، وظائفی را که از بابت جنگیدن و نشانه رفتن با منجنيق‌ها بر عهده دارد، انجام نمی‌دهد.

این سرداران زخمی شدن سربازان خود را بهانه می‌کردند و می‌گفتند که هم اکنون برخی را فرستاده‌اند تا پول و خواربار و علوفه برای ایشان و اسبان ایشان بیاورند.

با اینگونه بهانه‌ها، و عذرهای دیگر، در آنجا مانده بودند بی‌اینکه پای به میدان جنگ گذارند.

از این رو، صلاح الدین ناچار شد که از صور برود. و در پایان ماه شوال - که آغاز کانون اول [۱] بود - از آنجا رخت برپست و به سوی شهر عکار روانه گردید.

همه لشکریان خود را نیز اجازه داد که به زادگاه‌های خود بروند و در زمستان بیاسایند و در بهار بازگردند. بنابر این، لشکریان شرق و موصل و سایر نقاط آن نواحی، و سپاهیان شام و سربازان مصر همه رفتند.

[۱]- کانون در عربی و سریانی به معنی آتشدان است و نیز به دو ماه کانون اول و کانون دوم اطلاق شده، و در اصل کلمه سامی است، و آن از

عصر اکدی بدین دو ماه اطلاق گردید.

در زبان اکدی کانون «اتشдан» است و به هر یک از دو ماه مذکور گفته شده، بدین اعتبار که در آن دو، سرمای زمستان ظاهر گردد و مردم به اضطرار در کانون اتش افروزنند.

(از ذیل برهان قاطع به تصحیح دکتر معین)

الکامل/ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۳۹

صلاح الدین با حلقه‌ای از خاصان خود در عکا ماند و در دژ عکا منزل گرفت.
کار شهر را نیز به دست عز الدین جوردیک سپرد.

او از مملوکان بزرگ اتابک نور الدین محمود زنگی به شمار می‌رفت و دینداری و دلاوری و نیکرفتاری را با هم جمع کرده بود

الکامل/ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۴۰

گشودن هونین

هنگامی که صلاح الدین بر تبیین دست یافت، کسانی که در دژ هونین به سر می‌بردند، از واگذار کردن این دژ خودداری نمودند.

هونین از استوارترین و بلندترین دژها بود.

صلاح الدین بالا رفتن برای دسترسی بدان دژ، و سرگرم شدن به محاصره آن را مقرون به صرفه ندید.
از این رو گروهی از سرداران و سربازان را بر آن دژ گماشت. آنها دژ را در میان گرفتند و از رسیدن خواربار بدان جا جلوگیری کردند.

صلاح الدین، سپس - همچنان که ذکرش گذشت - به گشودن عسقلان و بیت المقدس و نواحی دیگر پرداخت.

هنگامی که سرگرم شهر صور بود، کسانی که در دژ هونین بودند، برای او پیام فرستادند و زنهار خواستند.

صلاح الدین درخواستشان را پذیرفت و آنان را اینم و آسوده خاطر ساخت.

آن نیز دژ را تسلیم کردند و از آن فرود آمدند.

صلاح الدین هم به وعده خود وفا کرد و آنان را امان داد

الکامل/ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۴۱

محاصره صفد و کوکب و کرك

صلاح الدین هنگامی که به سوی عسقلان روانه شد، بر قلعه کوکب - که مشرف بر اردن بود - کسانی را گماشت تا آن دژ را در میان گیرند و آن راه را برای رهگذران نگاه دارند و نگذارند فرنگیانی که در دژ به سر می‌برند فرود آیند و راه را بینندند.

گروه دیگری از لشکریان خود را نیز به قلعه صفد فرستاد که مسلط بر شهر طبریه بود.

آن نیز صفد را محاصره کردند.

دژ کوکب به استباریه و دژ صفد به داویه تعلق داشت.

این دو دژ در نزدیکی حطین قرار داشتند که میدان رزم بود.

از طوائف استباریه و داویه، هر کس که از جنگ حطین جان به سلامت می‌برد، بدان دو دژ پناهندۀ می‌شد.

بدین گونه آن دو دژ را پناهگاه خود ساخته بودند و از آنها نگهداری می‌کردند.

وقتی مسلمانان این دو دژ را در میان گرفتند و گشودند، مردم از گرنده و آزار کسانی که در آنها به سر می‌بردند، آسوده شدند. راه‌ها

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۴۲

نیز بهم پیوست و ایمن شد. چنان که هر کسی تنها از آنجا می‌گذشت بی‌اینکه بیم و هراسی داشته باشد.

سر دسته گروهی که دژ کوکب را در میان گرفته بودند، سرداری بود که سيف الدین خوانده می‌شد.

او برادر جاولی اسدی بود.

مردی دلیر و بیباک بود و در ضمن به دینداری و پرستش خداوند می‌پرداخت.

او تا پایان شوال محاصره کوکب را ادامه داد. کسان او به نوبت کشیک می‌دادند و پاسداری می‌کردند.

در آخرین شب ماه شوال، کسی که نوبت پاسداری وی بود، چون از شب تا سحر به نماز و دعا پرداخته بود، از پاسداری بازماند و به خواب رفت.

آن شب نیز رعد و برق و باد و باران بود و هیاهوی بسیار و به گوش می‌رسید.

از این رو مسلمانان هنگامی به خود آمدند و خواستند به حمله و دفاع پردازند که فرنگیان با ایشان در آمیخته و بر رویشان شمشیر کشیده بودند.

همه مسلمانان را کشتند و هر چه داشتند، از خوراک و جنگ افزار و چیزهای دیگر، همه را گرفتند و به دژ خود بازگشتند.

با غنائمی که به دست آورده بودند خود را تقویت کردند و چنان نیرومند شدند که توانستند دژ خود را نگه دارند تا اواخر سال ۵۸۴ به نحوی که ما اگر خدا بخواهد بزودی جریان آن را شرح خواهیم داد.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۴۳

صلاح الدین می‌خواست از شهر صور ببرود که خبر کشته شدن مسلمانان مذکور بدو رسید.

این ناکامی نیز به ناکامی‌های دیگر وی مانند افتادن کشته‌ها و دریانوردانش به جنگ دشمن، و دست خالی رفتنش از صور- افزوده شد و او را سخت آزده خاطر ساخت.

بعد، امیر قایماز نجمی را با گروه دیگری از سربازان به حصن کوکب گسیل داشت.

آن بار دیگر به محاصره دژ پرداختند

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۴۴

آشوب در عرفات و کشته شدن ابن المقدم

در این سال، در روز عرفه، شمس الدین محمد بن عبد الملك، معروف به ابن المقدم، در عرفات کشته شد.

او بزرگترین سرداران صلاح الدین ایوبی بود و پیش از این در باره کاردانی و شایستگی او شرحی داده شد. سبب کشته شدن او این بود که چون مسلمانان بیت المقدس را گشودند، او از صلاح الدین اجازه خواست که به حج برود و از بیت المقدس روانه خانه خدا شود تا در یک سال ثواب جهاد و حج و زیارت خلیل [۱] علیه السلام و پیامبران دیگری که در شام آرامگاه

[۱]-خلیل: نام شهری است که از آنجا تا بیت المقدس یک روز راه است.

قبر حضرت خلیل الرحمن و اسحاق و یعقوب و یوسف در این شهر و در مناره زمینی قرار دارد. نام اصلی این شهر حبرون بوده و بالای مناره در حال حاضر بنایی است که گردآگرد آن نیز توری کشیده‌اند- از معجم البلدان.

(از لغتنامه دهخدا)

الکامل/ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۴۵

دارند و زیارت رسول خدا (ص)، همه را با هم جمع کرده باشد.
صلاح الدین نیز به او اجازه داد.

در آن سال از شهرهای عراق، موصل، دیار بکر، جزیره و خلاط، و شهرهای روم و مصر و نواحی دیگر، گروه بسیار انبوهی از حاجیان به شام آمده بودند تا هم بیت المقدس را زیارت کنند و هم مکه را.

از این رو، صلاح الدین، ابن المقدم را امیر الحاج کرد و به رهبری آن حاجیان گماشت.

حجایان به راه افتادند و تا عرفات سالم رسیدند. در آنجا توقف کردند و مراسم واجب و سنت را به جای آورdenد. غروب روز عرفه، ابن المقدم و یارانش آمده شدند که از عرفات بروند.
از این رو، ابن المقدم دستور داد طبلهای را که نشانه رخت بستن و رفتن بود، بنوازنند.
یاران او نیز طبل زدند.

امیر الحاج عراقی، که مجیر الدین طاشتکین بود، او را منع کرد از اینکه پیش از او از عرفات حرکت کند و به او امر کرد تا به یاران خود بگوید که از طبل زدن دست بردارند.

ابن المقدم برای او پیغام داد که: «من به تو هیچگونه بستگی ندارم. تو امیر الحاج عراقی هستی و من امیر الحاج شامی و ماهر کدام مختاریم که هر طور صلاح بدایم عمل کنیم». پس از فرستادن این پیام روانه شد و نایستاد و به حرف

الکامل/ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۴۶

طاشتکین گوش نداد.

طاش تکین وقتی دید که او در مخالفت خود اصرار می‌ورزد با یاران و سپاهیان خود سوار شد که راه را بر او بندد. بدنبال او نیز از عیاران و از مندان حجاج عراقی، خلقی بسیار و گروهی انبوه غوغای کردند و به راه افتادند و بر حاجیان شام حمله برdenد و آنان را تهدید کردند و ترسانندند.

وقتی دو دسته بهم نزدیک شدند، چنان رشته نظم از دست بدر رفت و کار به جای باریک کشید که دیگر از جبران و جلوگیری آن عاجز ماندند.

از مندان عراقی به حاجیان شام هجوم بردن و حمله کردند و عده‌ای را کشتند و اموالشان را به یغما بردن و برخی از زنانشان را نیز اسیر کردند، ولی بعد زنان را به ایشان برگرداندند.
ابن المقدم چند زخم برداشت.

او یاران خود را از جنگ و خونریزی باز می‌داشت و گرنه چنانچه به ایشان اجازه پیکار می‌داد، با مهاجمان برابری می‌کردند و حتی بر آنان برتری می‌یافتدند.

ولی او خدای بزرگ و حرمت آن مکان و آن روز مقدس را در نظر داشت و نمی‌خواست خونریزی شود.
وقتی زخم‌های او شدت یافت و نزدیک بود که او را از پا درآورد، طاش تکین او را به سراپرده خود برد تا در آنجا ازو پذیرائی و پرستاری کند و ناروائی را که در حق وی رفته بود تلافی نماید.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۴۷

آن شب همه از عرفات روانه شدند.

روز بعد، ابن المقدم در منی درگذشت. و در گورستان معلی به خاک سپرده شد.
بدین گونه، او پس از جهاد و مشاهده فتح بیت المقدس به شهادت رسید. خدای بزرگ او را بیامرزاد!

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۴۸

نیرومندی سلطان طغل در برابر قزل ارسلان
در این سال کار سلطان طغل بالا گرفت و شماره کسان او فزونی یافت. و بر بسیاری از شهرها چیره شد.
قزل ارسلان که چنین دید برای خلیفه عباسی پیام فرستاد و از او یاری خواست.
خلیفه را از نیرومند شدن سلطان طغل ترساند و به او وعده داد که - چنانچه وی را در برابر طغل کمک کند - فرمانبردار خلیفه خواهد شد و هر طور که میل داشته باشد رفتار خواهد کرد.
سلطان طغل نیز رسولی را به بغداد فرستاد و برای خلیفه پیام داد که:
«می‌خواهم دیوان خلافت، کاخ دار السلطنه را برای من نوسازی و آماده کند تا وقتی که به بغداد می‌رسم در آنجا به سر برم». خلیفه عباسی فرستاده قزل ارسلان را گرامی داشت و به او

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۴۹

وعده داد که قزل ارسلان را یاری خواهد کرد.

ولی فرستاده سلطان طغل را بی‌پاسخ برگرداند.

پس از رفتن او نیز دستور داد که عمارت دار السلطنه بغداد را ویران کنند.
به دستور خلیفه، آن کاخ را با خاک یکسان کردند و نشانه آن را از میان بردن
الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۵۰

دست یافتن بر شرستی و نواحی دیگری از هند و شکست خوردن مسلمانان پس از آن در پایان این سال، شهاب الدین غوری - ملک غزنه - به سوی شهرهای هندوستان رهسپار گردید او آهنگ شهرهای اجمیر کرده بود و در راه از احوال ولایت سوالک آگاهی یافت. فرمانروای مردم سوالک، کوله نام داشت و ملکی دلاور و بیباک به شمار می‌رفت. مسلمانان همینکه وارد قلمرو فرمانروائی او شدند، شهرک تبرنده را گرفتند که دژی بلند و آباد بود. همچنین شرستی و کوه رام را به تصرف خویش در آوردند. وقتی ملک ایشان - یعنی کوله - از آن ترکتازی آگاهی یافت، لشکریان خود را گرد آورد و بر شماره آنان بیفزود و به سر وقت مسلمانان شتافت.

دو لشکر با هم رو برو شدند و به پیکار پرداختند. کار جنگ

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۵۱

بالا گرفت و به نهایت شدت رسید.

هندیان چهارده فیل به میدان جنگ اورده بودند. وقتی جنگ سخت شد جناح راست و همچنین جناح چپ لشکر مسلمانان شکست یافت و از هم پاشید.

درین هنگام یکی از خواص شهاب الدین به او گفت: «جناح راست و جناح چپ لشکر ما در هم شکسته است. خود را نجات بده تا مسلمانان دیگر هم با تو از میدان برونند و به هلاک نرسند». شهاب الدین نیزه‌ای برگرفت و بر هندوان حمله برد تا به فیلان رسید و با نیزه زخمی به شانه یکی از فیل‌ها زد. زخم فیل نیز بهبود نمی‌یابد.

وقتی شهاب الدین به فیلان رسید، یکی از هندوان هم حربه‌ای به سوی او پرتاب کرد.

این حربه بر ساعد او خورد و از یک سوی ساعد فرو رفت و از سوی دیگر بیرون آمد.

شهاب الدین بر اثر این ضربه کاری از اسب سرنگون شد و بر زمین افتاد.

کسان او هجوم اوردند که نجاتش بدھند و برای رهائی او سخت جنگیدند.

هندوان هم شدت علاقه را داشتند که او را به چنگ آورند.

از این رو، بر سر او جنگی در گرفت چنان سخت که همانندش شنیده نشده بود.

سرانجام یاران شهاب الدین او را گرفتند و بر اسیش سوار کردند و با او، گریزان از میدان جنگ برگشتند. هندوان نیز ایشان

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۵۲

را دنبال نکردند.

همینکه به اندازه یک فرسنگ از میدان جنگ دور شدند، شهاب الدین، در نتیجه خونریزی بسیار، بیهوش شد. و دیگر نمی - توانست اسب بتازد.

از این رو کسانش او را در تخت روان دستی نهادند و تا بیست و چهار فرسنگ بر روی دوش بردند.

شهاب الدین وقتی به لاہور رسید، سرداران غوری را که از جنگ گریخته و پایداری نکرده بودند، گرفت و در پیش

یکایک آنان کاه و جو ریخت و گفت: «شما جزء چارپایان هستید، نه جزء سرداران.» و هنگامی که می‌خواست رهسپار غزنه شود به برخی از ایشان دستور داد که پیاده به غزنه بروند.

آن نیز تا غزنه راه را پیاده طی کردند.

شهاب الدین، وقتی به غزنه رسید، در آنجا ماند تا کسانی که با او به جنگ رفته بودند، بیاسایند.

ما- اگر خدای بزرگ بخواهد- شرح خواهیم داد که او در سال ۵۸۸ با آن ملک هند که شکستش داده بود، چه کرد

الکامل /ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۵۳

برخی دیگر از رویدادها

در این سال، در ماه ربیع الاول، مجذ الدین ابو الفضل بن صاحب که پیشکار خلیفه عباسی بود، کشته شد.

خلیفه، الناصر لدین الله، دستور داد که او را بکشند.

مجذ الدین در دستگاه خلیفه دارای نفوذ و فرمانروائی بسیار بود و با وجود او خلیفه اختیار و قدرتی نداشت.

او کسی بود که برای خلافت الناصر لدین الله از مردم بیعت گرفت. وقتی که مورد غصب واقع شد خلیفه دارائی بیکران او را نیز ضبط کرد.

مجذ الدین مردی نیکرفتار بود و به پول و مال کسان چشم طمع نمی‌دوخت.

کسی که در حق او سخن چینی کرد، یکی از یاران و دست پروردگان خلیفه بود که وی را عبید الله بن یونس می‌خواندند.

او در نزد خلیفه از مجذ الدین بدگوئی کرد و بقدرتی از کارهای وی نکوهش نمود که خلیفه دستور داد او را بازداشت کنند و خونش را بریزند.

الکامل /ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۵۴

در این سال، در ماه ربیع الآخر، در بغداد آتش‌سوزی روی داد و آتش در برخی از محوطه‌ها افتاد و هیزمهای بسیاری سوخت.

سبب این آتش‌سوزی آن بود که فقیهی در مدرسه نظامیه برای خود غذا می‌پخت که بخورد.

از آتش و خوراکی که می‌پخت غافل شد و آتش زبانه کشید و به محوطه‌های دیگر رسید و همه جا را سوزاند.

درب السلسه و جاهای دیگری هم که نزدیک آن بودند، طعمه آتش شدند.

در این سال، در ماه شوال، خلیفه عباسی- الناصر لدین الله- وزارت خود را به ابو المظفر عبید الله بن یونس داد و او را به لقب جلال- الدین ملقب ساخت.

بزرگان و صاحبمنصبان، حتی قاضی القضاه، همه در رکاب او گام بر می‌داشتند.

ابن یونس به سبب سالخوردگی حوادث بسیاری را در دستگاه خلافت حاضر و ناظر بود و راه می‌رفت و می‌گفت: «خدا طول عمر را لعنت کناد!» در این سال، در ماه محرم، عبد المغیث بن زهیر الحرسی در بغداد از جهان رفت.

او از بزرگان حنبله به شمار می‌رفت و حدیث بسیار شنیده بود.

کتابی در باره فضائل یزید بن معاویه نوشته و در آن مطالب

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۵۵

شگفت‌انگیزی آورد.

ابو الفرج بن جوزی مطالب آن کتاب را مورد انتقاد قرار داد و رد کرد.
میان آن دو تن دشمنی بود.

در این سال قاضی القضاة ابو الحسن بن دامغانی دار فانی را بدرود گفت.
او در دوره المقتفى، پس از درگذشت زینبی، قاضی - القضاة شد.

در روزگار المستنجد بالله نیز همین شغل را داشت. بعد معزول شد. سپس در زمان المستضیء با مر الله بار دیگر بدان مستند بازگشت.

در این سال، جلال الدین ابو الحسن علی بن جمال الدین ابو جعفر محمد بن ابو منصور، وزیر فرمانروای موصل، درگذشت.

او جوانمرد و بخشنده‌ای بود که پدری جوانمرد و بخشنده نیز داشت. ما پیش ازین ضمن اخبار او و اخبار پدرش مطالبی نوشتیم که بدانها قدر و مقام این پدر و پسر شناخته می‌شود.

جنازه او را به مدینه النبی (ص) بردند و نزدیک آرامگاه علی بن خطاب بن ظفر که شیخ نیکوکاری از مردم جزیره ابن عمر بود، به خاک سپردند.

او در شمار اولیائی بود که کراماتی داشت. من مدتی از همنشینی او بهره می‌بردم و در نیکرفتاری و نیکوکاری و جوانمردی

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۵۶

و پرستش خداوند، کسی را همانند او ندیدم.

خدا او را بیامرزاد! در این سال زنی از اهالی سواد بغداد، دختری زائد که از همان آغاز تولد دندان داشت.
در این سال، همچنین، نصر بن فتیان بن مطر ابو الفتح بن منی، فقیه حنبیلی، درگذشت.

میان حنبیلیان مانند نداشت. خدا بیامرزدش

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۵۷

۵۸۴ و قایع سال پانصد و هشتاد و چهارم هجری قمری
محاصره قلعه کوکب به دست صلاح الدین

در این سال، ماه محرم بود که فصل زمستان فرا رسید. بدین جهه صلاح الدین با آن عده از لشکریانی که پیشش مانده بودند، از عکا به سوی قلعه کوکب رهسپار گردید.

این دژ را در میان گرفت و بر آن حمله برد زیرا گمان می‌کرد که دست یافتن بر آن و گرفتن آن - بالشکر اندکی که دارد - آسان است.

ولی همینکه دید، کوکب دژی بلند و استوار است دریافت که رسیدن به آن دشوار خواهد بود.

تنها دزهای کوکب و صفد و کرک در آن حدود باقی مانده و به تصرف وی در نیامده بودند.

الکامل/ترجمه، ج، ۲۹، ص ۱۵۸

صلاح الدین، از عکا تا سوی جنوب، بر همه شهرهای کرانه دریا دست یافته بود جز بر آن سه دژ. و او هم نمی‌خواست در میان متصرفات خود جاهائی را باقی بگذارد که بعداً خاطرش را نگران و حواسش را پریشان کند و نیاز به مراقبت دائمی داشته باشد تا مردم و کسانی که از نزدیک آن دژها می‌گذرند زیان بسیار نبینند. (زیرا آن دژها در دست مسیحیان بود و از ایشان بر مسلمانان اطراف صدمه می‌رسید). بنابر این قلعه کوکب را محاصره کرد. اما وقتی آن را دژی بلند و استوار یافت و دانست که دست یافتن بر آن و گرفتن آن به کندی انجام خواهد گرفت، قایمaz را در آنجا گماشت که محاصره قلعه را ادامه دهد. آنگاه خود از آنجا رفت.

رفتن او در ماه ربیع الاول بود.

در همان هنگام فرستادگان ملک قلچ ارسلان و قزل ارسلان و پیکهای فرمانروایان دیگر به خدمتش رسیدند و پیروزیهای او را شادباش گفتدند.

صلاح الدین از دژ کوکب رهسپار دمشق شد. مردم دمشق از دیدار او شادی کردند. در دمشق به همه شهرها نامه نگاشت که لشکریان خود را گرد آوردن و برای پیکار آماده سازند. او در دمشق ماند تا هنگامی که به سوی کرانه دریا روانه شد.

الکامل/ترجمه، ج، ۲۹، ص ۱۵۹

رفتن صلاح الدین به سوی شهر فرنگیان

صلاح الدین هنگامی که می‌خواست از دمشق برود، در نزد قاضی فاضل حضور یافت تا با او خدا حافظی کند، همچنین در باره برخی از کارها به مشورت پردازد. قاضی فاضل درین هنگام بیمار بود.

صلاح الدین او را وداع گفت و در نیمه ماه ربیع الاول از دمشق روانه حمص گردید.

آنگاه در کنار دریاچه قدس-مغرب حمص-اردو زد. در آن جا لشکریانی که فرا خوانده بود بر او گرد آمدند. از یاران او که در آن اطراف بودند، نخستین کسی که به خدمتش رسید، عماد الدین زنگی بن مودود بن اقسینقر، صاحب سنجار و نصیبین و خابور بود.

لشکریان موصل و دیار جزیره و جاهای دیگر نیز فراز آمدند و بدلو پیوستند.

بدین گونه سپاهیانی در اطرافش اجتماع کردند و شماره آنان

الکامل/ترجمه، ج، ۲۹، ص ۱۶۰

افزایش یافت.

با این نیرو حرکت کرد تا اینکه در زیر حصن الکراد، بر کرانه شرقی، فرود آمد.

در این هنگام من با او بودم.

دو روز در آنجا ماند. آنگاه بار و بنه لشکر را در همان جا- زیر حصن الاکراد- گذاشت. و خود با گروه اندکی از سواران برگزیده خویش روانه شد و داخل سرزمین فرنگیان گردید.

در آن حدود بر صافیثا، و عریمه، و یحمور، و شهرها و ولایات دیگر حمله برد و تا نزدیک طرابلس رسید. و وضع شهرها را در نظر گرفت و دانست که از کدام سو باید آمد و بدان شهرها راه یافت.

بعد، به اردوگاه خود بازگشت بی اینکه آسیبی دیده باشد.

در این سفر، لشکریان او، چارپایان مختلف بسیار، بیحد و حساب، به غنیمت بردنند.

صلاح الدین تا پایان ربیع الآخر در زیر حصن الاکراد ماند

الکامل/ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۶۱

گشودن جبله

هنگامی که صلاح الدین در زیر حصن الاکراد به سر می برد، قاضی جبله [۱] به نزد او آمد. این قاضی، که منصور بن نبیل نام داشت، صلاح الدین را به جبله فراخواند تا آنجا را تسلیم وی کند. منصور بن نبیل در نزد بیموند، فرمانروای انطاکیه و جبله، تقرب داشت، سخن‌ش شنوده و حرفش پذیرفته می شد. حرمت بسیار و پایه بلند داشت.

این قاضی، بر همه مسلمانانی که در جبله و سایر نواحی قلمرو بیموند به سر می بردنند، فرمان می راند.

[۱]- جبله، که لاتینی آن گابلاست و فرانسوی ها آن را زبیل یا زبیل می خوانند، شهر و بندری است در سوریه، که در سی کیلومتری جنوب لاذقیه واقع است.

در زمان فنیقی ها از مراکز تجاری عمده بود، در دوره رومیان رونق داشت.

بقیه ذیل در صفحه بعد

الکامل/ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۶۲

در این هنگام غیرت دینداری او را بر آن داشت که به حضور سلطان صلاح الدین بر سر و گشودن جبله و لاذقیه و شهرهای شمالی را بدو پیشنهاد کند و حصول این پیروزی را بر عهده گیرد.

صلاح الدین که سخنان او را شنید، در تاریخ چهارم ماه جمادی الاولی همراه او روانه شد.

دو روز بعد، یعنی روز ششم جمادی الاولی، به شهر انطرطوس رسید و دید فرنگیان تازه آن شهر را تخلیه کرده و به دو برج مستحکم پناه برده اند.

هر یک از این دو برج، دژی استوار و سنگری بلند به شمار می رفت.

مسلمانان خانه ها و جایگاه های دیگری را که فرنگیان در شهر انطرطوس داشتند، ویران ساختند.

همچنین دیوار شهر را فرو ریختند و از دارائی شهر آنچه یافتند به یغما بردنند.

فرقه داویه در یکی از آن دو برج بودند.

صلاح الدین هر دو برج را محاصره کرد.

کسانی که در یکی از آن دو برج بودند به خدمت وی رسیدند و امان خواستند و برج را تسليم کردند.

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل:

در سال ۱۷ هجری قمری به تصرف مسلمانان در آمد.

در جنگ‌های مسلمانان با دولت بیزانس و نیز در جنگ‌های صلیبی چند بار دست به دست گشت.

(دائرة المعارف فارسی)

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۶۳

صلاح الدین به ایشان زنهار داد و آن برج را ویران ساخت و سنگ‌هایش را به دریا فرو ریخت.
باقي ماند بر جی که فرقه داویه در آن بودند و آن را تسليم نمی‌کردند.

فرمانده ایشان کسی بود که صلاح الدین او را در روز جنگ گرفتار ساخته و هنگام تصرف بیت المقدس ازاد کرده بود.
او اینک از آن دژ نگهداری می‌کرد.

صلاح الدین ولايت انطراطوس را زیر و زبر نمود و آنجا را ترک گفت و به مرقيه رفت.
مردم مرقيه هم تازه آنجا را خالی کرده و به مرقب رفته بودند.

مرقب نیز از دژهایی بود که دسترسی بدان امکان نداشت و به سبب استواری و بلندی و غیر قابل تسخیر بودن آن، هیچ کس خود را برای گشودنش به دردسر نمی‌انداخت.
این دژ و گذرگاه پائین آن به فرقه اسبtarیه تعلق داشت.

دژ در سمت راست گذرگاهی بود که به جبله متنه می‌شد و دریا در سمت چپ آن قرار داشت.
گذرگاه پائین دژ چنان تنگ بود که رهگذران فقط یکی یکی می‌توانستند از آنجا بگذرند.

اتفاقا فرمانروای صقلیه - یعنی جزیره سیسیل - که جزو قلمرو فرنگیان به شمار می‌رفت، در همان اوقات، گروهی را در شصت کشتی جنگی برای کمک به فرنگیان کرانه دریا فرستاده بود.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۶۴

این عده در طرابلس اقامت داشتند و وقتی که خبر حرکت صلاح الدین را شنیدند، با کشتی‌های خود آمدند و در دریا - زیر مرقب - لنگر انداختند تا هر کس را که خواست از آنجا بگذرد، با تیر بزنند.

صلاح الدین که چنین دید، دستور داد که با فلزکاری و چوب‌بندی، در برابر راه تنگی که به دریا چسبیده بود - از آغاز تا پایان آن - دیواره‌ای بکشند.

همینکه این دیواره ساخته شد، در پشت آن تیراندازانی را گماشت که نگذارند فرنگیان به ایشان نزدیک شوند.
آنگاه مسلمانان پیش رفتند و از آن تنگنا همه گذشتند و در روز دوازدهم جمادی الاولی به جبله رسیدند و در همان روز جبله را تصرف کردند و تحويل گرفتند.

قاضی جبله، قبلاً به سوی جبله رفته و در آن شهر داخل شده بود.

بنابر این همینکه صلاح الدین با لشکریان خود بدان جا رسید، قاضی پرچم‌های اسلام را بر فراز دیوار جبله برافراشت و شهر را تسلیم او کرد.

فرنگیانی که در جبله به سر می‌بردند وقتی کار را چنین دیدند به قلعه شهر پناهنده شدند و در آنجا به دفاع از خود پرداختند.

ولی قاضی جبله پی در پی ایشان را از نیروی صلاح الدین ترساند و به تسلیم وادار کرد تا آنان را از قلعه فرود آورد به شرط این که امانشان دهد، همچنین گروگان‌های از ایشان بگیرد که نزد او

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۶۵

بمانند تا وقتی که فرنگیان گروگان‌های مسلمانان جبله را آزاد کنند.

آنگاه آزادشان سازد.

بیموند، صاحب انطاکیه و جبله، از قاضی و مسلمانان دیگر جبله، گروگان‌های گرفته و در انطاکیه نزد خود نگاه داشته بود. از این رو، قاضی نیز گروگان‌های از فرنگیان گرفت و پیش خود نگه داشت. تا وقتی که گروگان‌های مسلمانان را رها کرد و مسلمانان نیز گروگان‌های فرنگیان را آزاد ساختند.

سران گروهی هم که در آن کوه زندگی می‌کردند پیش صلاح الدین آمدند و فرمانبرداری خود و مردم خود را نسبت به صلاح-الدین اعلام داشتند.

کوه جبله از بلندترین کوهها بود و دشوارترین راه را نیز داشت.

در آن کوه دژی بود معروف به بکسرائیل که میان جبله و شهر حماة قرار داشت.

مسلمانان این دژ را گرفتند.

در این هنگام راه لشکریان اسلام به سوی شهرهای اسلامی یکسره باز شد. پیش از آن مسلمانان هنگام عبور از راههای این نواحی آسیب بسیار می‌دیدند صلاح الدین کارهای جبله را سر و سامان داد و امیر سابق الدین، عثمان بن دایه، صاحب شیزر را در آنجا گماشت و از آن جا رفت

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۶۶

گشودن لاذقیه

سلطان صلاح الدین همینکه از کار جبله فراغت یافت، از آن جا به لاذقیه رفت.

در بیست و چهارم ماه جمادی الاولی به لاذقیه رسید.

فرنگیان چون نمی‌توانستند، لاذقیه را نگهداری کنند، آن جا را رها کردند و به دو دژی که لاذقیه داشت و بر فراز کوه بود، پناهنده شدند و در این دو دژ به دفاع از خویش پرداختند.

مسلمانان وارد شهر شدند و دو قلعه‌ای را که فرنگیان در آن به سر می‌بردند در میان گرفتند و به سوی دژها پیشروی کردند.

زیر دیوار دژها نیز به اندازه شصت ذراع نقب زدند و آن را در هوا معلق نگاه داشتند.
هنگامی که به پای دیوار رسیدند، کار سخت شد و آتش جنگ بالا گرفت.

فرنگیان که چنین دیدند یقین کردند که نابود خواهند شد.
در این وقت قاضی جبله نزدشان رفت و آنان را از زور و خشم مسلمانان ترساند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۶۷

آن نیز زنهار خواستند.

صلاح الدین ایشان را به جان امان داد. لذا پرچم‌های اسلام را بر فراز آن دو دژ بر افراشتند.
این واقعه در سومین روز فرود آمدن مسلمانان در لاذقیه اتفاق افتاد.

بنای لاذقیه از بهترین بنایها به شمار می‌رفت و بیش از هر ساختمان دیگری با انواع گوناگون سنگ مرمرها زینت یافته بود.
مسلمانان قسمت‌های بسیاری از آن بنارا ویران ساختند و سنگ مرمر آن را برداشتند.

بسیاری از کلیساها لاذقیه را هم که برای هر یک مبالغه گزاری خرج شده بود در هم ریختند.
صلاح الدین لاذقیه را به برادرزاده خود - تقى الدین عمر - واگذشت.

او لاذقیه را آباد کرد و دژهای آن را استوار ساخت. چنان‌که اگر کسی سابقًا لاذقیه را دیده باشد و امروز هم آن را ببیند، آن را نمی‌شناسد و گمان نمی‌برد که این شهر همان شهر دیروزی است.

تقى الدین عمر در استوار ساختن دژها همتی بلند داشت و از صرف هیچ‌گونه هزینه‌ای در آباد کردن آنها دریغ نمی‌ورزید،
همچنان که دژ حماة را نوسازی کرد

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۶۸

وضع ناوگان صقلیه

هنگامی که صلاح الدین بر لاذقیه حمله برد، ناوگان صقلیه، چنان‌که ذکر آن گذشت، فرا رسید و در برابر بندر لاذقیه لنگر انداخت.

وقتی فرنگیانی که در لاذقیه بودند شهر را تسليم صلاح الدین کردند، سرنشیان آن ناوگان بر آن شدند که هر کس را که از لاذقیه بیرون می‌رود دستگیر کنند، زیرا نسبت به مردمی که انقدر زود شهر را تسليم کرده بودند، خشم و کینه داشتند.
مردم لاذقیه وقتی این خبر را شنیدند، از ترک کردن شهر منصرف شدند و همان جا ماندند و حاضر شدند که جزیه بدهنند.
این علت ماندن ایشان در لاذقیه بود.

بعد، فرمانده آن ناوگان از سلطان صلاح الدین زنهار خواست تا در نزدش حضور یابد.
صلاح الدین او را به جان امان داد.

بنابر این او به خدمت صلاح الدین رفت و در برابر او زمین بوسید و سخنی بدین مضمون گفت:

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۶۹

«تو فرمانروای مهربان و جوانمردی هستی. با این همه، هر چه دلت خواست به فرنگیان کردی و آنان را خوار ساختی. پس

بگذار که ممالیک و سرداران و سپاهیان تو باشند و به دست ایشان شهرها و کشورها را بگشایی.

شهرهای ایشان را به ایشان بازده، و گرنه از سوی دریا انقدر قشون به پیکار تو آیند که تو یارای برابری با آنان را نداشته باشی و کار بر تو دشوار آید و وضع تو سخت شود. صلاح الدین به زبان خود، او را از نیرومندی خویش به نحوی که می‌دانست آگاه ساخت و به او فهماند که برای هیچیک از سرداران و سپاهیانی که دشمن از راه دریا به سر وقتی بفرستد، ذره‌ای اهمیت قائل نیست و آنان را به چیزی نمی‌شمارد. و اگر افراد ناوگان دشمن قصد حمله بر او را داشته باشند به آنان با کشتار و اسارت همان زهری را خواهد چشاند که به یاران ایشان در خشکی چشانده است.

او که این سخنان را شنید، در برابر صورت خود صلیبی رسم کرد و به نزد یاران خود برگشت

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۷۰

گشودن صهیون و چند دژ دیگر

بعد، صلاح الدین در تاریخ بیست و هفتم جمادی الاولی از لاذقیه رفت.

از آنجا آهنگ قلعه صهیون کرد که دژی استوار و بلند و سر بر آسمان کشیده بود.

این دژ در گوشه‌ای از کوه قرار داشت و بالا رفتن و رسیدن به آن دشوار بود.

درهای ژرف نیز آن را فرا گرفته بود که در برخی از جاهای بسیار تنگ می‌شد چنان که از آنجا اگر با منجنیق سنگی پرتاب می‌کردند به دژ می‌رسید.

آن کوه فقط از جهه شمال به دژ پیوسته بود.

این دژ خندقی داشت به اندازه‌ای ژرف که تهش دیده نمی‌شد.

همچنین، پنج دیوار بلند داشت.

صلاح الدین بر کوهی که به دژ پیوسته بود اردو زد و - منجنیق‌هائی در برابر دژ برپا ساخت.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۷۱

آنگاه دژ را نشانه گرفت و کوبید.

همچنین، پسر خود - ظاهر، فرمانروای حلب - را مأمور ساخت تا از جای تنگی که در دره وجود داشت حمله کند.

ظاهر نیز به فرمان پدر خود، در آن تنگنا فرود آمد و آنجا نیز منجنیق‌هائی بر پا نمود و به وسیله آنها به کوبیدن دژ پرداخت.

همراه ظاهر گروه بسیاری از سربازان پیاده حلب بودند که در دلاوری شهرت و پایه‌ای بلند داشتند.

این سربازان به وسیله تیر و کمان و چرخ [۱] و زنبورک [۲] با زبردستی دژ را نشانه گرفتند و بازاری از تیر و سنگ و نیزه بر آن باریدند.

در نتیجه، بسیاری از کسانی که در دژ به سر می‌بردند، زخمی شدند و آسیب دیدند.

اما همچنان سرسختی و دلاوری نشان می‌دادند و از واگذاری دژ خودداری می‌کردند.

مسلمانان، که چنین دیدند، در دوم جمادی الآخر به

[۱]-چرخ: نوعی از کمان که آن را «تخش» گویند.

(برهان قاطع) قسمتی تیر و کمان بزرگ. کمان حکمت را نیز گویند و آن نوعی از منجنيق است که بدان تیر اندازند.
(برهان، ناظم الاطباء)

[۲]-زنبورک: آنگاه که سلاح‌های آتشین کشف گردید، این نام به نوعی توپ کوچک قابل حمل اطلاق گردید که آن را بر پشت شتر می‌بستند و به کار می‌بردند. ولی در قدیم سلاح بوده که سری به غایت تیز داشته است. و شاید بدان بقیه ذیل در صفحه بعد

الکامل /ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۷۲

دژ پیشروی کردند.

در نتیجه این پیشروی به گوشه از آن کوه دست یافتند که فرنگیان از استوار ساختن و بستن آن غافل مانده بودند. مسلمانان از آنجا رخنه کردند و در میان تخته سنگ‌ها راه خود را گشودند و پیش رفتند تا به نخستین دیوار دژ رسیدند و آنقدر با ساکنان دژ جنگیدند و پایداری کردند که بر دیوار دست یافتند.

بعد، بر سر تسخیر باقی دیوارها به نبرد خود ادامه دادند تا آنکه سه دیوار را تصرف کردند و از گاو و گوسفند و چارپایان و ذخایر دیگر، هر چه به دستشان رسید، به غنیمت بردن. فرنگیان به بلندترین نقطه‌ای که دژ داشت پناهنده شدند. ولی مسلمانان جنگ را همچنان دنبال کردند و از آنان دست برنداشتند. سرانجام، فرنگیان فریاد زدند و زنگ خواستند. اما صلاح‌الدین درخواستشان را نپذیرفت. از این رو قرار گذاشتند که مانند

[۳] بقیه ذیل از صفحه قبل:

جهة آن را زنبورک می‌گفتند که اثری مانند اثر نیش زنبور داشته است.

در نزد تاریخ نویسان بطریق‌های اسکندریه، زنبورک تیری به کلفتی انگشت بزرگ و به طول یک ارش و دارای چهار رویه و انتهای آن آهنین بود. و برای آنکه به طور مطمئن جهد، بر آن پرهای استوار می‌کردند. این تیر بسیار ثاقب بود و گاه که دو نفر پشت سر یک دیگر قرار داشتند، با یکی از این تیرها آن دو نفر به هم دوخته می‌شدند.

این تیر حتی از جوشن نظامیان عبور می‌کرد و به زمین می‌افتد و گاهی هم در سنگ‌های دیوار فرو میرفت.

الکامل /ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۷۳

مردم بیت المقدس برای آزادی خود مبلغی سرانه پردازند.

صلاح‌الدین دژ را گرفت و آن را به سرداری که ناصر‌الدین منکوبرس خوانده می‌شد، سپرد. او صاحب قلعه ابو قبیس بود و این قلعه را نیز آباد و مستحکم ساخت و در شمار استوارترین دژها در آورد.

مسلمانان پس از دست یابی بر دژ صهیون، در آن نواحی پراکنده شدند.

بعد، دژ بلاطوس، یا بلاطیس، را به تصرف خویش در آوردند.

فرنگیانی که در این دژ به سر می‌بردند، از بیم جان خود، آن را رها کرده و گریخته بودند.

مسلمانان همچنین بر دژ عیدو، یا عبدو، و قلعه جماهر تین دست یافتند.

بدین گونه، در آن نواحی، قلمرو اسلام پهناور گردید. فقط راه بدان سو، از شهرهای اسلامی، به سبب گردن بکسرائیل،

بسیار سخت بود. چون از راه دیگری که آسان بود کسی یارای عبور نداشت زیرا قسمتی از آن به دست اسماعیلیان و

قسمت دیگر در اختیار فرنگیان بود

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۷۴

دست یابی بر دژهای بکاس و شغر

صلاح الدین در تاریخ سوم جمادی الآخر از صهیون رفت و به قلعه بکاس رسید.

وقتی دید فرنگیان آن جا را تهی ساخته و به دژ شغر پناه برده‌اند، بی‌خونریزی آن جا را گرفت.

سپس به قلعه شغر رفت و آن دژ را محاصره کرد.

این دژ و همچنین دژ بکاس در سر راه آسانگذری بودند که به لاذقیه و جبله می‌رسید. و به شهرهایی منتهی می‌شد که

صلاح الدین در قسمت اسلامی شام به تصرف در آورده بود

صلاح الدین، وقتی در برابر دژ شغر اردو زد، آن را دژی بلند و استوار یافت که دسترسی بدان امکان نداشت و رسیدن

بدان از هیچ راهی آسان نبود.

با این همه، دستور داد که به سوی دژ پیشروی کنند. همچنین منجنيق‌هایی در برابر دژ برپای دارند.

لشکریان او چنین کردند و با منجنيق به پرتاب سنگ پرداختند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۷۵

ولی از سنگ‌هایی که پرتاب می‌شد، چیزی به قلعه نمی‌رسید جز مقدار بسیار اندکی که هیچ گونه آسیبی به دژ یا ساکنان دژ نمی‌رساند.

مسلمانان چند روز در آن جا درنگ کردند بی آن که در این کار خود امید سودی داشته باشند.

آن برای حنگ کوششی نمی‌کردند زیرا نمی‌خواستند زیانی به ایشان برسد و بلائی بر ایشان فرود آید.

درین گیر و دار، هنگامی که صلاح الدین نشسته بود و یارانش نیز در نزدش حضور داشتند، سخن از آن دژ و به کار بردن

نیرنگی برای دسترسی بدان در میان آمد.

یکی از آنان گفت: این دژ در استواری چنان است که خداوند بزرگ فرمود: «فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهِرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبَا» [۱: ۹۷].

بدنبال این سخن، صلاح الدین گفت: «او یاتی الله بنصر من عنده و فتح». (مگر این که خداوند از سوی خود پیروزی و گشایشی فرستد). در این سخن بودند که یک فرنگی از بالای دژ فریاد زد و زنهار خواست تا فرستاده‌ای از سوی مردم دژ

به حضور صلاح الدین برسد.

صلاح الدین او را امان داد.

فرستاده مردم دژ به نزد او آمد و از او درخواست کرد که سه

[۱]- آیه نود و هفتم از سوره کهف:

(نه توانستند بر آن چیره شوند و نه توانستند آن را سوراخ کنند). (قرآن مجید با ترجمه الهی قمشه‌ای)

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۷۶

روز به ایشان مهلت دهد. اگر در ظرف این سه روز کمکی برای ایشان نرسید که در نگهداری دژ، ایشان را یاری کند، دژ را با آنجه از ذخایر و چارپایان و دارائی‌های دیگر در آن است تسليم خواهند کرد.

صلاح الدین این شرط را پذیرفت و از آنان گروگان‌های گرفت تا به عهد خود وفادار باشند.

همینکه روز سوم فرا رسید، دژ را تسليم کردند. این روز برابر با آدینه شانزدهم جمادی الآخر بود.

سبب مهلت خواستن آنان از صلاح الدین این بود که برای بیموند- فرمانروای انطاکیه، که این دژ نیز بدو تعلق داشت- پیام فرستاده و برایش شرح داده بودند که در محاصره مسلمانان واقع شده‌اند.

ازو خواسته بودند که مسلمانان را از آن جا دور سازد، اگر این کار را نکند، ناچار دژ را واگذار خواهند کرد.

سرانجام دژ را واگذار کردند و این واگذاری به خاطر ترسی بود که خدای بزرگ در دل‌های ایشان انداخت. و گرنه چنانچه مدتی دراز در آن دژ می‌مانندند و ایستادگی می‌کردند، هیچ کس را بر آنان دسترسی نبود. و خواسته مسلمانان نیز برآورده نمی‌شد.

صلاح الدین، وقتی آن دژ را گرفت، به سرداری که او را قلع می‌خواندند، سپرد و دستور داد که آن جا را آباد سازد و به نوسازی آن پردازد.

آنگاه از آن جا رفت

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۷۷

گشودن سرمینیه

صلاح الدین، هنگامی که سرگرم آن دژها و حصن‌ها بود، پسر خود- ظاهر غازی، فرمانروای حلب- را به سوی سرمینیه فرستاد.

ظاهر غازی، دژ سرمینیه را در میان گرفت و عرصه را بر ساکنان آن تنگ ساخت.

آنگاه قرار گذاشت که هر یک از مردم دژ مبلغی سرانه بپردازد و با آن آزادی خود را بخرد و از دژ فرود آید و آزاد شود.

وقتی که بدین گونه آنان را از دژ فرود آورد و از ایشان سرانه گرفت و آزادشان کرد، دژ را ویران ساخت چنان که نشانه آن را از میان برد و بنیاد آن را بر انداخت.

در این دژ، و دژهایی همانند آن، گروهی انبوه از مسلمانان گرفتار بودند و در بند اسارت به سر می‌بردند.

این گرفتاران آزاد گردیدند و به ایشان جامه و جیره داده شد.

فتح سرمنیه، در روز آدینه بیست و سوم ماه جمادی الآخر روی داد.

تصادفاً گشودن همه آن شهرها و دژها- از جبله تا سرمنیه-

الکامل /ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۷۸

تنها در شش آدینه انجام شد، اگر چه آن نقاط، بسیار و آن نواحی هم بسیار پهناور بودند و در دست دلیرترین مردان و سرسخت ترین دشمنان مسلمانان قرار داشتند.

ستایش مر خداوندی را که هر گاه بخواهد دشواری را آسان سازد، آن را آسان می کند.

همه آن نقاط نیز از توابع انطاکیه بودند.

دیگر جائی نماند جز قصیر و بغراس و درب ساک، که به خواست خدای بزرگ ذکر آنها در جای خود خواهد آمد

الکامل /ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۷۹

گشودن برزیه

صلاح الدین، همینکه از قلعه شغور رفت، به سوی دژ برزیه رهسپار گردید.

وصف این دژ را تازه شنیده بود.

دژ برزیه روبروی حصن افامیه قرار داشت و نیمی از توابع آن سرزمین تعلق به این دژ داشت.

میان این دو- یعنی برزیه و افامیه- دریاچه‌ای واقع بود و آب‌هایی که از جاهای دیگر فوران می‌کردند، همچنین آب-

چشم‌هایی که از کوه برزیه می‌جوشید، در آن می‌ریخت.

مردم برزیه، از همه بیشتر به مسلمانان زیان می‌رساندند و راه ایشان را می‌زدند و در آزار و ستم زیاده‌روی می‌کردند.

صلاح الدین، وقتی به برزیه رسید، در قسمت خاوری آن دژ اردو زد.

آن روز، بیست و چهارم جمادی الآخر بود.

روز بعد سوار شد و در اطراف برزیه به گردش پرداخت که ببیند از کجا بهتر می‌توان نبرد را آغاز کرد.

الکامل /ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۸۰

هیچ جا را مناسب‌تر از جهه غربی آن نیافت. بنابر این خیمه کوچکی برای وی در آن جا برپا گردید.

او در آن سراپرده سکونت گزید. به سبب تنگی جا نیز تنها عده‌ای اندک از سرداران و سپاهیان زیده وی در آن جا فرود

آمدند.

پیکار با مردم این دژ از سوی شمال و جنوب امکان نداشت زیرا هیچ کس نمی‌توانست از کوهی که در آن دو سو بود بالا

برود.

بالا رفتن از سوی خاوری امکان داشت ولی فقط برای افراد غیر نظامی، زیرا بسیار بلند و صعب العبور بود.

اما از سوی باخته دره‌ای دامن آن کوه را فرامی‌گرفت و در این طرف دره، زمینی بلند واقع بود که بلندی بسیار داشت.

چنان که بلندی آن به بلندی دژ نزدیک می‌شد.

ظاهرا از این نقطه، سنگ‌هایی که با منجنیق پرتاب می‌شد، و تیرهایی که می‌انداختند به دژ می‌رسید.
مسلمانان در آنجا فرود آمدند و منجنیق‌هایی برپا کردند.

مردم دژ نیز در برابر آن منجنیقی نصب نمودند که اثر منجنیق مسلمانان را از میان ببرند.

من از فراز کوهی بلند که مشرف بر آن دژ بود. می‌نگریستم ولی از آن جا هیچ چیز به قلعه نمی‌رسید.
زنی در آن دژ بود که با منجنیق سنگ می‌پراند. و پرتاب‌های او بود که منجنیق مسلمانان را از کار انداخت.

صلاح الدین، وقتی دید که منجنیق سودی ندارد، بر آن شد که به لشکریان خود فرمان پیشروی دهد و با همه قشون خود با
اهل دژ نبرد کند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۸۱

از این رو لشکر خود را به سه گروه تقسیم کرد.

قرار شد که نخستین گروه پیش بروند و با دشمن روبرو شوند و بجنگند. وقتی خسته شدند، برگردند و گروه دوم به پیش
بروند.

لشکریان گروه دوم هم پس از خستگی و فرسودگی بزرگ‌ترند و نوبت پیشروی به گروه سوم برسرد.
این کار همچنان تکرار شود تا اینکه فرنگیان خسته شوند و به ستوه آیند.

عده فرنگیان آنقدر زیاد نبود که بتوانند آنان را بدین گونه تقسیم بندی کنند و با مسلمانان معامله بمثل نمایند. از این رو،
هنگامی که خسته می‌شدنند و از پا در می‌آمدند، دژ را تسليم می‌کردند.

بنابر این، روز بعد، که روز بیست و هفتم جمادی الآخر بود.
یکی از آن سه گروه پیش رفت.

فرمانده ایشان عmad الدین زنگی بن مودود بن زنگی - صاحب سنجر - بود.
این گروه پیش رفتند.

فرنگیان نیز از دژ خود بیرون آمدند و از فراز دیوار کوچک درونی دژ به جنگ پرداختند و از پشت سنگرهای فلزی و
چوبی آنان را تیرباران کردند. ضمناً به سوی مسلمانان آمدند تا به کوه نزدیک شدند.

نزدیک شدن فرنگیان کار را بر مسلمانان سخت ساخت و آنان را زبون کرد زیرا راه بسیار دشوار و ناهموار بود و
نمی‌توانستند خود را به فرنگیان برسانند.

بر عکس، فرنگیان چون در جائی بلند قرار داشتند، بر

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۸۲

مسلمانان مسلط بودند و خوب می‌توانستند که مسلمانان را تیرباران یا سنگباران کنند.

از این رو، مسلمانان هدف سنگ‌های بزرگی واقع می‌شدند که تا دامنه کوه را به لرزه در می‌آورد. و در برابر آنها هیچ چیز
را تاب ایستادگی نبود.

این گروه، همینکه خسته شدند، برگشتند و گروه دوم که نشسته بودند و انتظار نوبت خود را می‌کشیدند، بالا رفتند.

این گروه دوم که از یاران ویژه صلاح الدین بودند، جنگی سخت را آغاز کردند.
گرمای شدیدی بود که رنج و شکنجه رزمندگان را افزون می‌ساخت.
صلاح الدین با جنگ افرار خود به گردشان می‌گشت و آنان را به نبرد بر می‌انگیخت.
برادرزاده او - تقی الدین عمر - نیز همین کار را می‌کرد.
بدین گونه، گروه دوم نیز تا نزدیک نیمروز پیکار کردند.
بعد خسته شدن و برگشتند.

صلاح الدین وقتی مراجعت ایشان را دید، با چماقی که در دست داشت پیش رفت و آنان را باز گرداند.
بعد، فریاد کشید و گروه سوم را فراخواند.
آن نیز که نشسته بودند و انتظار نوبت خود را می‌کشیدند، از جا برخاستند و ندای او را پاسخ دادند.
این گروه سوم نیز به گروه دوم پیوستند و برادران خود را یاری کردند و پا به پای ایشان به پیشروی پرداختند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۸۳

در اینجا فرنگیان فشاری دیدند که یارای برابری با آن را نداشتند.
یاران عmad الدین، یعنی گروه اول، هم به اندازه کافی استراحت کرده و تازه نفس بودند.
آن نیز برخاستند و با دو گروه دیگر همگامی کردند.
درین هنگام کار بر فرنگیان سخت شد و دل‌های ایشان به تپش افتاد و خستگی و فرسودگی ایشان فزونی یافت.
این بود که زبونی خود را در جنگ آشکار کردند و از سختی گرما و کارزار از حمل اسلحه ناتوان شدند.
مسلمانان با آنان که وارد دژ می‌شدند، در آمیختند و همراهشان به درون دژ رفتند.
دسته اندکی نیز از کسان صلاح الدین در مشرق دژ، در خیمه‌های خود به سر می‌بردند.
اینان دیدند که فرنگیان در بستن آن سوی دژ سستی کرده‌اند برای این که فکر نمی‌کرده‌اند از آن سو مورد حمله قرار گیرند
و همه نیروی خود را در جهتی افزایش داده بوده‌اند که صلاح الدین می‌جنگیده است.
بنابر این از آن سو بالا رفتند بی آن که به مانعی برخورند.
بدین گونه، آن دسته نیز از راه دیگر به درون دژ آمدند و به مسلمانانی که داخل دژ بودند، پیوستند و سرگرم کارزار با فرنگیان شدند.

سرانجام با حشم و خشونت بر دژ دست یافتند.
فرنگیان بر قله‌ای که دژ داشت رفتند. مسلمانان قله را در

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۸۴

میان گرفتند و بر آن شدند که در زیرش نقب زنند.
فرنگیان اسیران مسلمانان را تازه بر بام قله برده و پاهای ایشان را در بند و تخته سوراخ دار گذاشته بودند.
این اسیران همینکه بانگ تکبیر مسلمانان را در پیرامون دژ شنیدند، از بام قله فریاد «الله اکبر» بلند کردند.

فرنگیان که این بانگ را شنیدند گمان بردند که مسلمانان بر بام قله رفته‌اند.
از این رو مقاومت را کنار گذاشتند و خویش را با دست خود به اسارت انداختند.
مسلمانان، سراسر دژ را با خشونت گرفتند و آنچه در دژ بود به یغما بردند و هر کرا که آنجا می‌زیست اسیر و گرفتار ساختند.

فرمانروای دژ و خانواده او را نیز دستگیر کردند.
دژ چنان تهی شد که دیگر هیچ کس در آن نبود. برخی از خانه‌های دژ را هم مسلمانان آتش زدند.
از وقایع شگفت‌آوری که سالم ماندن از خطر را حکایت می‌کند، یکی این که من، در برابر آن دژ، مردی از مؤمنان شمال قلعه را دیدم که به سوی دسته‌ای دیگر از مسلمانان جنوب قلعه می‌رفت.
این مرد از وسط کوه، جائی که در معرض سنگباران قرار داشت، شتابان می‌دوید.
ناگاه سنگ بزرگی پرتاب شد که اگر به او می‌خورد، پیکرش را درهم می‌شکست و نابودش می‌کرد.
این سنگ به سوی او فرود می‌آمد.

الکامل/ترجمه، ج، ۲۹، ص ۱۸۵

مردم فریاد زدند تا او را از آسیب بر حذر دارند.
وقتی برگشت که ببیند چه خبر است و مردم چرا فریاد می‌کنند، توازن خود را از دست داد و لغزید و به روی بر زمین در افتاد.

مردم خود را از رهگذر سنگ کنار کشیدند.
سنگ بزرگ درست به سوی مردی فرود آمد که درین هنگام دم بر زمین افتاده بود.
این سنگ به تخته سنگ دیگری خورد که بالای سر مرد، بر زمین استوار بود.
در اثر اصابت با آن سنگ، پرید و از روی آن مرد رد شد و به سوی دیگر او افتاد بی‌اینکه به او زیان و آزاری برساند.
مرد سپس از جا برخاست و دوید تا به یاران خود رسید.
زمین خوردن او باعث نجاتش شد. هر که از پیشامدها بترسد، بیچاره است.
اما فرمانروای برزیه و زن و فرزندانش به اسارت در آمدند.

دختر و دامادش نیز به دست لشکریان صلاح الدین گرفتار شده و خلاصه میان این خانواده پراکندگی افتاده بود.
صلاح الدین در دم کسی را فرستاد و سراغ ایشان را گرفت و آنان را از کسانی که اسیرشان ساخته بودند، خرید.
بدین گونه افراد آن خانواده پریشان را بار دیگر گرد هم آورد و هنگامی که نزدیک انطاکیه رسید، ایشان را به انطاکیه فرستاد.

همسر فرمانروای برزیه، دختر همسر بیموند- صاحب

الکامل/ترجمه، ج، ۲۹، ص ۱۸۶

انطاکیه- بود.

این زن با صلاح الدین نامه‌نگاری کرده و هدیه‌هائی برایش فرستاده و بسیاری از چیزها را به او خبر داده بود که آگاهی از آنها در پیروزی وی اثر داشت.

بدین سبب بود که صلاح الدین آنان را آزاد ساخت

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۸۷

گشودن درب ساک

صلاح الدین، فردای روزی که حصن بزریه را گشود، از آنجا رفت تا به جسر الحديد رسید.

جسر الحديد پلی بود بر روی نهر العاصی [۱] که نزدیک انطاکیه قرار داشت.

صلاح الدین در آنجا ماند تا آن عده از لشکریانش که ازو عقب مانده بودند بدو برسند.

بعد، از آنجا به سوی قلعه درب ساک روانه گردید و در تاریخ هشتم ماه رب جب در برابر آن دژ اردو زد.

درب ساک از سنگرهای استوار فرقه داویه به شمار می‌رفت و از دژهای بود که برای روزهای سخت نگه داشته بودند تا

هنگام پیشامد مصائب بدان پناه برند و خود را حفظ کنند.

وقتی بر آن قلعه فرود آمد، منجنیقهایی بر پایی کرد و در

[۱]- عاصی نام نهر حماه و حمص است معروف به میماس که از دریاچه قدس سرچشممه می‌گیرد و به دریاچه انطاکیه می‌ریزد- از معجم البلدان.

(لغت‌نامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۸۸

پی آن به سنگباران دژ پرداخت.

بر اثر این سنگباران بخش کوچکی از دیوار دژ ویران شد ولی کسانی که در دژ به سر می‌برند، آن را به چیزی نشمردند.

بعد، صلاح الدین دستور داد که به سوی قلعه پیش روند و هجوم برند و با دشمن رو برو شوند.

لشکریان او نیز چنین کردند و سرگرم کارزار شدند و مردان دژ را بر فراز دیوار دژ کشاندند.

نقب زنان نیز پیش رفتند و در پای یکی از برج‌های قلعه نقب زدند و آن را معلق ساختند.

در نتیجه، برج فرو ریخت و قسمتی که جنگجویان اسلام می‌خواستند از آن به درون دژ راه یابند، توسعه یافت.

آن روز وضع را به همان حال گذاشتند و بازگشتند.

روز بعد، بار دیگر از بامداد به حمله پرداختند.

کسانی که در دژ می‌زیستند برای فرمانروای انطاکیه پیام فرستاده و از او یاری خواسته بودند.

بنابر این پایداری می‌کردند و سرسرخی نشان می‌دادند تا اینکه یا کمکی از سوی فرمانروای انطاکیه برسد و دست

مسلمانان را از سرshan کوتاه سازد یا از کمک مردم انطاکیه چشم بپوشند و نا امید شوند تا برای تسلیم دژ عذری داشته

باشند.

همینکه دانستند فرمانروای انطاکیه از یاری دادن ایشان زبون است، ترسیدند که مسلمانان بر ایشان بتازند و چیره شوند و برویشان شمشیر بکشند و آنان را بکشند و گرفتار سازند و دارایی آنان را نیز به یغما برند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۸۹

از این رو زنهار خواستند.

صلاح الدین ایشان را به جان امان داد به شرط آن که هیچ کس از دژ جز جامه خود چیز دیگری بیرون نبرد، نه پول، نه سلاح، نه اسباب خانه، نه چارپای و نه هیچ چیز دیگری که در دژ دارد.

بعد، آنان را از دژ بیرون کرد و به انطاکیه فرستاد.

گشودن دژ درب ساک در تاریخ نوزدهم ماه رب جمادی داد

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۹۰

گشودن بغراس

صلاح الدین از درب ساک به سوی قلعه بغراس رهسپار گردید و آنجا را محاصره کرد.

پیش از آن که به بغراس برود، یارانش در محاصره این دژ با هم اختلاف داشتند.

برخی از آنان بدو اندرز می‌دادند که به بغراس حمله برد و این دژ را بگیرد.

برخی دیگر، او را از این کار منع می‌کردند و می‌گفتند:

بغراس حصنه استوار و قلعه‌ای بلند است و در نزدیک انطاکیه قرار دارد. میان محاصره بغراس و محاصره انطاکیه فرقی نیست و نیاز به آن دارد که بیش تر لشکریان به عنوان پاسدار در برابر انطاکیه باشند. بدین گونه از شماره جنگجویانی که باید برای تصرف بغراس بجنگند، کم می‌شود. و درین صورت دسترسی بدان دژ دشوار خواهد شد.

صلاح الدین که چنین دید با قرآن استخاره کرد و بیش تر لشکریان خود را به عنوان پیشوای در برابر انطاکیه قرار داد که بر توابع

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۹۱

آن شهر حمله برند.

اینان در ضمن، چون نزدیک به انطاکیه بودند، هوشیاری و مراقبت به کار می‌بردند که غافل نشوند.

صلاح الدین نیز با برخی از یاران خود در برابر دژ بود و برای گشودن آن نبرد می‌کرد.

برای دست یابی به دژ، منجنيق‌هائی برپا داشت ولی به سبب بزرگی و بلندی دژ، با منجنيق کاری از پیش نبرد.

از این رو بیش تر گمان برداشت که گشودن آن دژ دشوار است و دست یافتن بر آن دیر صورت می‌پذیرد.

مسلمانان از کمی آب نیز دچار رنج و سختی بودند. از این رو صلاح الدین دستور داد حوض‌هائی ساختند و آب را بدان حوض‌ها منتقل کردند.

در نتیجه این تدبیر، در دسر کم آبی تخفیف یافت.

صلاح الدین در این حال بود که دروازه دژ باز شد و مردی زنهار خواست تا به حضور او بار یابد.

صلاح الدین درخواستش را پذیرفت و به او اجازه داد که به حضور وی برسد.
آن مرد پیش وی آمد و برای کسانی که در دژ به سر می‌بردند امان خواست تا دژ بغراس را نیز مانند دژ درب ساک، با آنچه در آن هست به وی تسليم کنند.

صلاح الدین پیشنهادشان را پذیرفت و به آنچه می‌خواستند رضایت داد. بنابر این فرستاده مردم بغراس برگشت و پرچم‌های لشکر اسلام را نیز با خود برد.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۹۲

این پرچم‌ها بر فراز دژ برافراشته شد و کسانی که در دژ به سر می‌بردند، فرود آمدند.
مسلمانان دژ را گرفتند و آنچه از ذخایر و اموال و سلاح در دژ بود تصرف کردند.
صلاح الدین دستور داد که آنجا را ویران سازند.
این دستور را به کار بستند و دژ را ویران کردند.
این دژ برای مسلمانان زیان بسیار داشت.

بعد، ابن لیون، صاحب ارمن، از ارمنستان که نزدیک بغراس بود بدانجا رفت و آن دژ را از نو ساخت و استوار کرد.
گروهی از لشکریان خود را نیز در آنجا گماشت که بر شهرک‌های نزدیک حمله برنند.
از این رو کسانی که در حول و حوش حلب به سر می‌بردند، از ایشان آزار می‌دیدند.
بغراس تا امروز در دست ایشان است

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۹۳

متارکه جنگ میان مسلمانان و فرمانروای انطاکیه
صلاح الدین، پس از گشودن بغراس بر آن شد که رهسپار انطاکیه گردد و آن جا در میان گیرد.
بیموند، فرمانروای انطاکیه، ازین حمله بیمناک شد و از صلاح الدین ترسید.
از این رو، برایش پیام فرستاد و درخواست متارکه جنگ کرد. همچنین، وعده داد که اگر درخواستش پذیرفته شود همه اسیران مسلمانی را که در نزد خود دارد، ازاد خواهد کرد.
صلاح الدین، از فرمانروایان اطراف و سرداران دیگر، کسانی را که همراهش بودند، فراخواند و با ایشان در باره درخواست بیموند به کنکاش پرداخت.

بیشترشان گفتند که درخواست بیموند را بپذیرد تا کسان وی بازگردند و بیاسایند و از نو آنچه را که مورد نیازشان است به دست آورند.

صلاح الدین نیز درخواست متارکه جنگ را پذیرفت و صلح

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۹۴

را برای مدت هشت ماه برقرار ساخت بدین گونه که آغاز مدت صلح، اول تیرین اول و پایان آن آخر ایار باشد. [۱] بدین قرار، صلاح الدین رسول خود را به نزد بیموند، فرمانروای انطاکیه، فرستاد تا او را در وفاداری بدین پیمان سوگند دهد و

همچنین اسیرانی را که در بند او بودند آزاد سازد.

فرمانروای انطاکیه درین هنگام بلندپایه ترین فرنگیان شمرده می‌شد و قلمرو فرمانروائی وی از همه بیشتر بود، زیرا فرنگیان، علاوه بر آنچه او داشت، پس از مرگ قمص، طرابلس و همه توابع آن را نیز بدوسپرده بودند، چون قمص فرزندی نداشت که جانشین وی گردد.

بنابر این بیموند - فرمانروای انطاکیه - پس از آنکه طرابلس به وی سپرده شد، پسر بزرگ‌تر خود را، به نیابت از سوی خویش در آن جا گماشت.

اما صلاح الدین در تاریخ سوم شعبان به حلب بازگشت. و وارد شهر شد. در آن جا سرداران و سپاهیان شرقی، مانند عماد الدین زنگی بن مودود، صاحب سنجار و خابور، و لشکر موصل، و غیره را مخصوص کرد که به شهرهای خود بروند و بیاسایند.

بعد، از حلب رهسپار دمشق گردید. و راه خود را بر آرامگاه عمر بن عبد العزیز انداخت و آرامگاه او را زیارت کرد.

[۱]- تشرین اول و تشرین دوم نام دو ماه از ماههای رومی است.

تشرین اول، ماه دوم، و تشرین دوم، ماه سوم پائیز است.

ایار نیز یکی از ماههای رومی است، ماه سوم بهار است. (م)

الکامل / ترجمه ج ۲۹، ص ۱۹۵

همچنین مزار ابو زکریاء مغربی را زیارت کرد که شیخی پرهیزگار بود و در همان جا می‌زیست و از بندگان پارسای خدا بود و کراماتی نمایان داشت.

یکی از سردارانی که صلاح الدین را همراهی می‌کرد، امیر عز الدین ابو القلیته قاسم بن مهناهی علوی حسینی، امیر مدینه پیغمبر (ص)، بود.

این مرد به خدمت صلاح الدین رسیده بود تا همراه او - آرامگاههای بزرگان دین را زیارت کند و پیروزیهای او را ببیند.

صلاح الدین دیدار او را مبارک می‌شمرد و از همنشینی و گفت و گو با وی بهره می‌برد.

او را بسیار گرامی می‌داشت و هنگامی که با او بود، خود را شاد می‌یافت.

در همه کارهای خود نیز رأی او را می‌پرسید و پند او را می‌پذیرفت.

صلاح الدین در اول ماه رمضان وارد دمشق شد. به او توصیه کردند که باقی لشکریان خود را نیز مخصوص کند ولی او گفت: «عمر کوتاه است و از مرگ هم چاره نیست.

کوکب، و صفد، و کرک، و دژهای دیگری در دست فرنگیان مانده که ناچار آنها را نیز باید گرفت و از این بابت آسوده خاطر شد زیرا این دژها در میان کشورهای اسلامی هستند و مسلمانان از گزند ساکنان آنها ایمن نیستند.

اگر ما امروز از تصرف این دژها غفلت کنیم، فردا از آنچه پیش آید پشیمان خواهیم شد. و الله اعلم.

الکامل / ترجمه ج ۲۹، ص ۱۹۶

دست یافتن بر کرک و نواحی نزدیک آن
صلاح الدین لشکری را مأمور محاصره کرک کرده بود.

سر بازان او در سراسر این مدت دراز کرک را در میان گرفتند و از محاصره آن غافل نشدند تا خواربار فرنگیان و ذخایر ایشان به پایان رسید.

کار به جائی کشید که چار پایان خود را خوردند و در برابر مسلمانان پایداری کردند تا هنگامی که دیگر آنان را یارای استادگی نماند.

سرانجام ناچار کسانی را پیش ملک عادل - برادر صلاح - الدین - فرستادند.

صلاح الدین هنگامی که می خواست به درب ساک و بغراس برود، برادر خویش - ملک عادل - را با گروهی از لشکریان خود به قلعه کرک گماشته بود تا این دژ را محاصره کند و از احوال آن ناحیه آگاهی داشته باشد.

فرستادگان فرنگیان کرک پیش ملک عادل آمدند و حاضر

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۹۷

شدند که قلعه را تسليم کنند.

در برابر این کار نیز برای ساکنان دژ امان خواستند.

ملک عادل ایشان را امان داد. و برای فرمانده لشکری که کرک را محاصره کرده بود پیام فرستاد که دژ را تحويل گیرد.
او نیز به اهل دژ امان داد و دژ را گرفت.

ملک عادل، همچنین، دژهای نزدیک کرک مانند شوبک، هرمز، و عیوه، و سلع را گرفت.
در نتیجه، خاطر از آن ناحیه آسوده شد و اسلام در آن جا استواری یافت.

دلهای کسانی که در شهرهای آن سرزمین، مثل قدس و غیره، می زیستند، بیاسود زیرا از ساکنان آن دژها اندیشناک بودند و از گزندشان می ترسیدند

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۱۹۸

گشودن دژ صفد

وقتی صلاح الدین، به دمشق رسید، به او گفتند سایر لشکریان خود را نیز مرخص کند.
ولی او پاسخ داد که نخست باید صفد و کوکب و دژهای دیگر را هم گرفت و از بابت آنها آسوده خاطر شد، بعد لشکر را مرخص کرد.

او تا نیمه رمضان در دمشق ماند.

بعد، از دمشق به سوی قلعه صفد رفت و آن دژ را در میان گرفت و جنگ را آغاز کرد.

در برابر دژ منجنيق هایی بر پا ساخت و تیرباران و سنگباران دژ را شب و روز پیگیری کرد.

خواربار و ذخایر اهل دژ - طی مدتی که در حلقه محاصره قرار داشتند - به مصرف رسیده و چیزی نمانده بود که پایان یابد و دیگر چیزی برای خوردن نداشته باشند. زیرا قبل از هم - همچنان که گفتیم - لشکر صلاح الدین آن جا را محاصره کرده و

راه ورود خواربار را به دژ بسته بودند.

الکامل/ترجمه، ج، ۲۹، ص ۱۹۹

از این رو، کسانی که در دژ به سر می‌بردند، وقتی دیدند صلاح الدین در جنگ با ایشان کوشش و جدیت بسیار دارد، ترسیدند که او آنقدر در آن جا بماند و محاصره را دنبال کند که همه خواربارشان - که اندک بود - تمام شود و او دژ را با خشم و کینه بگیرد و همه آنان را نابود کند. یا پیش از تمام شدن خواربارشان، از ایستادگی در برابر صلاح الدین زبون و ناتوان شوند، و او دژ را بگیرد و همه را اسیر کند.

روی این اندیشه‌ها برای صلاح الدین پیام فرستادند و ازو بجان خود زنهار خواستند.
صلاح الدین ایشان را امان داد و دژ را گرفت.

بنابر این مردم صفد، از دژ بیرون رفتند و به سوی شهر صور رهسپار گردیدند.
بدین گونه، خداوند گزندشان را از جان مومنان دور ساخت.

زیرا آنان در میان شهرهای اسلامی قرار گرفته بودند

الکامل/ترجمه، ج، ۲۹، ص ۲۰۰

گشودن کوکب

هناکامی که صلاح الدین دژ صفد را در میان گرفته بود، فرنگیانی که در شهر صور می‌زیستند و گفتند: «اگر مسلمانان دژ صفد را بگیرند، کوکب را هم برای ما باقی نخواهند گذاشت زیرا صفد هم به کوکب پیوسته است. و درین صورت امید ما از شهرهای آن سو قطع خواهد گردید.» در پی این اندیشه، با یک دیگر هماهنگ شدند که برای کمک به مردم کوکب، پنهانی مردان جنگی و جنگ افزار و چیزهای دیگر بدان جا بفرستند.

از این رو دویست مرد از سواران و دلاوران خود را به سوی کوکب روانه ساختند.
اینان شبانه پنهانی راه می‌سپردند و روزها نیز در کمین می‌نشستند.

به خواست خدای بزرگ، تصادفاً یکی از مسلمانانی که کوکب را محاصره کرده بودند، برای شکار به صحراء رفته بود.
در آن جا یکی از مردانی را دید که برای یاری به مردم

الکامل/ترجمه، ج، ۲۹، ص ۲۰۱

کوکب آمده بودند.

دیدن چنان مردی در آن سرزمین برایش شگفت‌آور بود.

از این رو، او را گرفت و شکنجه کرد تا وی را از حال خود آگاه سازد و بگوید که چه کسی او را بدان جا فرستاده است.
آن مرد سرانجام، اقرار کرد و حقیقت حال را باز گفت و او را به محل اقامت یاران دیگر خود رهبری نمود.
سپاهی مسلمان با آن فرنگی پیش قایمaz نجمی رفت. قایمaz فرماندهی لشکریانی را داشت که دژ کوکب را محاصره کرده بود.

امیر قایمaz هم سوار شد و با دسته‌ای از قشون خود به جائی رفت که فرنگیان پنهان شده بودند.

آن را دنبال کرد و جای همه را در شکافها و غارها معلوم ساخت.

آنگاه بر ایشان حمله برد و همه را گرفت چنان که هیچیک از ایشان نتوانستند رهائی یابند.

دو تن از سرکردگان سواران استباریه هم با آنان بودند.

این دو اسیر را پیش صلاح الدین فرستادند که در آن هنگام سرگرم محاصره صفد بود.

هر دو را احضار کرد که دستور کشتنشان را بدهد. چون به کشتن فرقه داویه و استباریه عادت داشت زیرا این دو فرقه

بیش از همه با مسلمانان دشمنی می‌ورزیدند و در ریختن خون ایشان دلیری و گستاخی می‌کردند.

وقتی صلاح الدین دستور کشتن آن دو را داد، یکی از آن دو گفت: «گمان نمی‌کنم که به ما آسیبی رسید زیرا اکنون چشم ما

به

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۰۲

دیدار مبارک و چهره زیبای تو افتاده است». صلاح الدین - که خدایش بیامرزاد - گذشت بسیار داشت.

پوزش و درخواست رحم در او کارگر می‌افتد و زود از گناه در می‌گذشت و چشم می‌پوشید.

ازین رو همینکه آن سخن را شنید، از ریختن خونشان درگذشت و دستور داد که آن دو را به زندان اندازند.

پس از گشودن دژ صفد، صلاح الدین از آنجا به سوی کوکب رفت و اردو زد و آن دژ را در میان گرفت.

آنگاه برای فرنگیانی که درون دژ می‌زیستند پیام فرستاد و وعده داد که چنانچه دست از ایستادگی بردارند و تسلیم شوند،

ایشان را به جان امان خواهد داد. از سوی دیگر، ایشان را ترساند که اگر از تسلیم دژ خودداری کنند جان خود را از دست

خواهند داد و زنان و فرزندانشان دچار اسارت خواهند شد و اموالشان نیز به یغما خواهد رفت.

اما ساکنان دژ سخن او را نشنیدند و در خودداری از تسلیم سرسختی و پاافشاری نشان دادند.

صلاح الدین نیز در پیکار با ایشان کوشش و جدیت به کار برد. در برابر دژ منجنيق‌هائی برپا نمود و به سنگباران کردن

مردم دژ پرداخت.

لشکریان خود را نیز فرمان داد که پی در پی به سوی دژ پیشروی کنند.

باران بسیار می‌بارید و شب و روز بارش بند نمی‌آمد. از این رو مسلمانان نمی‌توانستند بدان گونه که دلشان می‌خواست

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۰۳

نبرد کنند.

در پی این پیشامد، ماندن ایشان در آن جا به درازا کشید سرانجام در یک روز چند بار به نوبت پیشروی کردند تا به دیوار

بیرونی دژ رسیدند.

نقب زنان نیز همراهشان بودند.

تیراندازان نیز با تیر و کمان‌های دستی و پیکان، آنان را حمایت می‌کردند.

در نتیجه، هیچیک از ساکنان دژ نمی‌توانست سر خود را از فراز بزرگترین دیوار قلعه بیرون اورد ازین رو، نقب زنان در

پای دیوار بیرونی دژ نقب زدند و آن را فرو ریختند و به سوی دیوار بزرگ‌تر پیش رفتند.

فرنگیان که چنین دیدند، آماده تسلیم شدند و زنگار خواستند.

صلاح الدین، ایشان را امان داد و در نیمه ماه ذی القعده دژ را از ایشان گرفت.

آنگاه ایشان را به شهر صور فرستاد، که رفتند و به صور رسیدند.

بدین گونه، شیطان‌های فرنگیان و دلیران بسیار بی‌پروای فرنگی در صور گرد آمدند. توانائی و شکوهشان افزایش یافت و آتش فتنه ایشان شعله‌ور گردید.

بی‌درپی به اندلس و جزیره صقلیه و جزیره‌های دیگر دریای مدیترانه پیک و پیام‌های فرستادند و از مردم آن نواحی پناه خواستند و یاری جستند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۰۴

بدین گونه از هر سو کمک‌هایی، هر قدر هم که اندک بود، برای ایشان رسید.

این هم نتیجه زیاده‌روی صلاح الدین در آزاد ساختن همه کسانی بود که محاصره‌شان می‌کرد.

کار به جائی رسید که از روش خود پشیمان شد و انگشت ندامت گرید ولی دیگر پشیمانی سودی نداشت.

با گشودن دژهای کوکب و صفد، همه سرزمین‌ها از مزر ایله تا دورترین توابع بیرون جزو قلمرو مسلمانان شد و جز شهر صور در میان آنها جدائی نمی‌انداخت.

همچنین، همه توابع انطاکیه به تصرف مسلمانان در آمد جز قصیر.

صلاح الدین، پس از تصرف صفد به بیت المقدس رفت و عید قربان را در آن جا جشن گرفت.

سپس به عکار فرت، و در آن جا ماند تا سال به پایان رسید

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۰۵

شورش دسته‌ای از شیعیان در مصر

در این سال، گروهی از شیعیان، که دوازده تن بودند، در قاهره شبانه شورش کردند.

این گروه در محله‌های شهر می‌گشتند و فریاد می‌زدند:

«علی را دریابید، علی را دریابید». و گمان می‌بردند که مردم شهر دعوتشان را اجابت خواهند کرد و همگام با ایشان خروج خواهند نمود، و آن عده از علویان را که در قصر زندانی هستند آزاد خواهند ساخت و شهر را خواهند گرفت و دولت علویان را باز روی کار خواهند آورد.

ولی هیچ کس اعتمایی به ایشان نکرد و گوش به سخنران نداد.

آن وقته چنین دیدند از کاری که کرده بودند بیمناک شدند و پراکنده گردیدند.

ولی دستگیر شدند.

وقتی موضوع را به صلاح الدین نوشتند آن فتنه به نظرش

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۰۶

مهم آمد و او را نگران ساخت.

ولی قاضی فاضل پیش او رفت و جریان بی اعتمانی مردم به شورشیان و همچنین دستگیر شدن شورشیان را برایش شرح داد و گفت: «اکنون، که دانستی دلهای مردم از مهر تو سرشار است و نیکخواه تو هستند و به دشمنت نمی‌گروند، جا دارد که از این پیشامد شادی کنی و غم نخوری و نگران نباشی.

اگر می‌خواستی گروهی را بگماری که چنان کاری کنند تا از دلهای یاران خود و مردم خود آگاه شوی، پول بسیاری در این راه خرج می‌کردی و می‌فهمیدی که دشمنات اندک هستند.» این سخنان، صلاح الدین را از نگرانی بیرون آورد.

این قاضی فاضل از بزرگان دولت صلاح الدین بود و به زودی ضمن بیان درگذشت او، مناقب او نیز ذکر خواهد شد و خواهید دید که چه صفات پسندیده‌ای داشته است

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۰۷

شکست لشکر خلیفه از سلطان طغل

در این سال، خلیفه عباسی - الناصر لدین الله - لشکر بسیاری را بسیج کرد.

وزیر خود - جلال الدین عیید الله بن یونس - را به فرماندهی آن لشکر گماشت.

این سپاهیان را به یاری قزل ارسلان فرستاد تا سلطان طغل را از شهرها براند.

لشکر او در سوم ماه صفر به راه افتاد تا به نزدیک همدان رسید.

قزل ارسلان توانست خود را به ایشان برساند ولی طغل با قشون خود به سر وقت ایشان رفت.

دو لشکر در هشتم ربیع الاول در دایمرج، نزدیک همدان، با یک دیگر رو برو شدند و به پیکار پرداختند.

لشکریان بغداد پایداری نکردند بلکه گریختند و پراکنده شدند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۰۸

ولی وزیر خلیفه بر جای خود ایستاد در حالیکه قرآن و شمشیر در دست داشت.

چند تن از سپاهیان طغل رسیدند و او را اسیر کردند و از دارائی و جنگ افوار و چارپایان، هر چه با او بود همه را گرفتند.

لشکریان خلیفه نیز به حال پراکنده به سوی بغداد باز - گشتند.

در آن هنگام من در شام، در اردوی صلاح الدین بودم که آهنگ پیکار داشت.

پیکهایی که از حرکت لشکریان بغداد برای جنگ با سلطان طغل آگاه شده بودند، این خبر را به صلاح الدین دادند.

صلاح الدین گفت: «درست مثل این است که از هم اکنون خبر شکست آنان را آورده باشید.» یکی از حاضران پرسید:

«چطور؟» جواب داد: «شک نیست که یاران و خویشان من بیش از آن وزیر به کار جنگ آشنا هستند. با این همه، من هر

گاه یکی از ایشان را با دستهای از لشکریان خود به جنگ می‌فرستم، از پیروزی او اطمینان ندارم و اندیشناک هستم. ولی

وزیر خلیفه به جنگ آشنا نیست، از فرمانروائی هم زیاد سررشه ندارد، سرداران هم او را شایسته آن نمی‌بینند که از او

اطاعت کنند.

آن وقت در برابر چنین شخصی، سلطان دلیری است که شخصاً به جنگ می‌پردازد و کسانی هم که با او هستند، ازو

فرمانبرداری می‌کنند. بنابر این، نتیجه معلوم است.» سرانجام نیز نتیجه همان شد که صلاح الدین پیش‌بینی

الكامل / ترجمة، ج ٢٩، ص ٢٠٩

کرده بود.

همینکه خبر شکست لشکریان بغداد به صلاح الدین رسید، به یاران خود گفت: «من به شما گفته بودم که عاقبت کار چه خواهد بود. حالا هم خبری که رسیده درست مطابق گفته من است». وقتی لشکریان خلیفه شکست خوردند و گریزان به بغداد بازگشتند، یکی از شاعران - احمد بن الواشق بالله - این شعر را ساخت:

اطلعة طلعة تكون و خيمه	اتركونا من جائحتات الجريمه
لها امورنا مستقيمه	بركات الوزير قد شملتنا ف
ن جميعا بابهات عظيمه	خرجت جندنا ترييد خراسا
سيوف مجربات قديمه	بخيول وعدة وعديد و
و خيول معدة للهزيمه	وزير و طاق طنب و نقش
بل ولوا انحل عقد العزيمه	هم رأوا غرة العدو وقد اق-
بوجوه سود قباح دميمه	واتونا ولا بخفي حنين
ين افعالهم و قبح الجريمه	لو راي صاحب الزمان ولو عا

الكامل / ترجمة، ج ٢٩، ص ٢١٠

قابل الكل بالنکال و ناهيـ۔

(يعنى: از آسیب‌های بزرگ، برای ما صورتی روی داد که بسیار ناگوار است.

برکت‌های وزیر شامل حال ما شد. از این رو کارهای ما راست گردید.

لشکریان ما، همه، به شکوه و جلال بسیار آهنگ خراسان کردند.

با اسبان و ساز و برگ بسیار، و شمشیرهایی که از دیر باز جنگ آزموده بودند.

با وزیر و سراپرده‌ها و اسبانی که برای گریختن آمادگی داشتند.

همینکه دیدند مقدمه لشکر دشمن به سوی ایشان پیش می‌آید، روی گردانند و از آهنگ جنگ منصرف شدند.

و دست از پادراز تر، به صورتی زشت، با سیاهروئی باز آمدند.

اگر فرمانروای زمان ما [١] کارهای ایشان را در نظر می‌گرفت و رسوایی‌های بزرگشان را می‌دید، همه را کیفر شایسته‌ای می‌داد که ننگ آن برای ایشان بماند). جا داشت که این واقعه، یعنی جنگ لشکر خلیفه با سلطان طغرل، جلوتر ذکر شود ولی من آن را در آخر ذکر کردم تا- رویدادهای پیشین به دنبال هم قرار گیرند زیرا هر یک به دیگری بستگی داشت.

[١]- احتمالاً منظورش صلاح الدین ایوبی است

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۱۱

پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، شیخنا ابو محمد عبد الله بن علی بن عبد الله بن سویده تکریتی درگذشت.
او از علمای حدیث بود و درین باره کتاب‌هائی نگاشته است.

در این سال، سلجوقه خاتون، دختر قلج ارسلان بن مسعود بن قلج ارسلان، همسر خلیفه عباسی، درگذشت.
این خانم قبلاً همسر نور الدین محمد بن قرا ارسلان صاحب الحصن، یعنی فرمانروای حصن کیفا، بود.
پس از درگذشت نور الدین، به عقد خلیفه عباسی، الناصر - لدین الله، درآمد.
مردم همه درین باره شور و التهاب بسیار نشان دادند.

خلیفه بر کرانه باختری دجله برای سلجوقه خاتون آرامگاهی ساخت.
در پهلوی آرامگاه او نیز کاروانسرائی بنا کرد که به رمله مشهور است.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۱۲

درین سال، علاء الدین تنامش درگذشت. و تابوت او به مشهد حسین علیه السلام حمل گردید.
درین سال خالص، خادم خلیفه، از دارجهان رفت. او بزرگترین سردار در بغداد بود.
درین سال، ابو الفرج بن النقویر العدل، در بغداد، از دنیا رفت.
حدیث بسیار شنیده بود و از خانواده محدثان به شمار می‌رفت.
خدا او را بیامرزاد

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۱۳

۵۸۵ وقایع سال پانصد و هشتاد و پنجم هجری قمری
گشودن شقیف ارنون

درین سال، در ماه ربیع الاول، صلاح الدین به سوی شقیف ارنون رسپار شد تا آن جا را محاصره کند.
شقیف ارنون از بلندترین دژها بود.

صلاح الدین در مرج عيون اردو زد. صاحب دژ شقیف ارنون نیز بدانجا آمد.
صاحب شقیف ارنون، همان پرنس ارناط، صاحب صیدا، بود که همه از هوشیارتر و نیرنگ بازتر به شمار می‌رفت.
ارناط وارد سراپرده صلاح الدین شد و با او به گفت و گو پرداخت.

فرمانبرداری و دوستی خود را نسبت به وی آشکار ساخت و گفت: «من دوست تو هستم و اعتراف می‌کنم که از تو
مهربانی

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۱۴

دیده‌ام. ولی می‌ترسم مرکیس از دوستی میان من و تو آگاه شود و به فرزندان و خویشان من آسیبی برساند. زیرا آنان در
صیدا به نزد او هستند.

بنابر این خواهش می کنم به من مهلت دهی تا خانواده خود را از چنگ او خلاص کنم.
آنگاه من و خانواده‌ام پیش تو خواهیم آمد و دژ را بتو خواهیم سپرد و خود نیز در خدمت خواهیم بود و به هر تیولی که به ما بدھی قناعت خواهیم کرد.» صلاح الدین گمان برد که او راست می گوید. از این رو، درخواستش را پذیرفت.
لذا میان آنان قرار کار بر این شد که ارناط شقیف را در ماه جمادی الآخر تسلیم کند.

صلاح الدین به انتظار روز موعود در مرج عيون ماند. در حالیکه چون مدت متارکه جنگ میان او و بیموند، فرمانروای انطاکیه، نزدیک بود پایان یابد، نگران و اندیشنگ بود.

از این رو، به برادرزاده خود- تقی الدین عمر- دستور داد تا با لشکریانی که در اختیار دارد، و قشونی که از شهرهای مشرق برایش می رسد، حرکت کند و در برابر انطاکیه اردو زند تا فرمانروای انطاکیه نتواند پس از انقضاء مدت متارکه جنگ بر شهرهای اسلامی حمله برد.

صلاح الدین از جهة دیگر نیز پریشان خاطر بود و نگرانی بسیار داشت زیرا خبرهایی بدو می رساند که فرنگیان در شهر صور گرد هم آمده‌اند و از سوی دریا نیز پی در پی کمک‌هایی به ایشان

الکامل/ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۱۵

می‌رسد.

ملک فرنگیان هم که صلاح الدین، پس از گشودن قدس، آورا گرفتار کرده و سپس آزاد ساخته بود، اختلافی که با مرکیش داشت مرتفع کرده و با وی صلح نموده بود.

آن گروهی بی‌شمار گرد آورده و از شهر صور بیرون آمده و در پیرامون شهر اردو زده بودند.
این مسئله و مسائلی همانند آن بود که صلاح الدین را نگران می‌ساخت.

او می‌ترسید از اینکه شقیف را پشت سر بگذارد و به سوی صور پیش برود چون در آنجا گروه بسیاری بودند و امکان داشت که راه رسانیدن خواربار به وی را قطع کنند.
با همه اینها، تنها به خاطر پیمانی که با ارناط- صاحب شقیف- بسته بود، در آنجا ماند.

اما پرنس ارناط، در مدت متارکه جنگ، از بازار لشکر، پی در پی خواربار و جنگ‌افرار و چیزهای دیگری می‌خرید که با آنها بتواند شقیف را نیرومندتر و استوارتر سازد.

صلاح الدین بدو خوشبین بود و گمان بد نمی‌برد.

ولی فریبکاری و نیرنگیازی‌های او را پیشش باز گفتند، و شرح دادند که قصد او وقت گذرانی است تا فرنگیان از صور بیانند و بر مسلمانان بتازند. و هنگامی نابکاری و ناسازگاری او آشکار خواهد شد که دیگر بدو دسترسی نباشد.

از این رو، وقتی پایان متارکه جنگ و مهلتی که به ارناط داده شده بود، نزدیک شد صلاح الدین از اردوگاه خود تا شقیف ارnon

الکامل/ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۱۶

پیش رفت و ارناط را به نزد خود فرا خواند.

در آن هنگام سه روز به پایان مهلت مانده بود.

صلاح الدین، وقتی ارناط به حضورش رسید، موضوع تسلیم شقیف را با وی در میان گذاشت.

ارناط پوزش خواست و فرزندان و خویشان خود را بهانه کرد که مرکیس [۱] نمی‌گذارد انها به نزدش بیایند.

بدین بهانه از صلاح الدین درخواست کرد که گرفتن شقیف را مدت دیگری به تأخیر اندازد.

ولی درین هنگام صلاح الدین دیگر از فسونسازی و فربیکاری او آگاهی یافته بود.

از این رو، وی را گرفت و به زندان انداخت و بدو دستور داد که شقیف ارنون را واگذار کند.

ارناط، کشیشی را نام برد و او را خواست تا به وسیله وی برای ساکنان شقیف ارنون پیغام فرستد که شقیف را تسلیم کنند.

آن کشیش را به نزد ارناط اوردند. ارناط با وی نجوا کرد و حرفی زد که مسلمانان از آن چیزی نفهمیدند.

کشیش به شقیف ارنون رفت و چیزی نگذشت که مردم شقیف ستیزه‌جوئی و سرکشی خود را آشکار کردند.

صلاح الدین که چنین دید ارناط را به دمشق فرستاد و او را در آنجا زندانی کرد.

آنگاه به سوی شقیف پیش رفت و آن دژ را محاصره کرد و عرصه را بر اهالی تنگ ساخت و کسانی را در آنجا گماشت که مراقبت کنند و نگذارند خواربار و سرباز بدانجا برسند.

[۱]-منظور از مرکیس باید مارکی دومون فرا باشد.

الکامل /ترجمه ج ۲۹، ص ۲۱۷

زد و خورد پیشروان لشگر صلاح الدین با فرنگیان هنگامی که صلاح الدین در مرج عیون به سر می‌برد و شقیف را محاصره کرده بود، از سوی لشکریانی که به عنوان پیشرو و پاسبان در برابر فرنگیان صور گماشته بود نامه‌هایی برایش رسید.

این نامه‌ها بدو خبر می‌دادند که فرنگیان گرد هم آمده‌اند و می‌خواهند از پلی که صور دارد بگذرند. و بر آنند که به شهر صیدا بروند و آنجا را محاصره کنند و بگیرند.

صلاح الدین که این نامه‌ها را دریافت کرد، تنها با گروهی از یاران دلیر خود، بجز سربازانی که در برابر شقیف گماشته بود، روانه شد و به سر وقت فرنگیان شتافت ولی هنگامی به ایشان رسید که کار از کار گذشته بود.

حریان از این قرار بود که فرنگیان تازه از صور دور و به سوی مقصد رهسپار شده بودند که پاسبانان لشکر صلاح الدین در راه باریکی که در آن حدود بود با ایشان روبرو شدند و راه را بر ایشان گرفتند و به زد و خورد پرداختند.

الکامل /ترجمه ج ۲۹، ص ۲۱۸

میان آنان جنگی درگرفت چنان سخت که هر کودکی را از بیم و هراس پیر می‌ساخت.

مسلمانان درین نبرد گروهی از فرنگیان را گرفتار ساختند و گروهی را از دم تیغ گذراندند و گروهی را نیز زخمی کردند.

از جمله آن کشته شدگان هفت تن از شهسواران بلند آوازه فرنگی بودند.

از مسلمانان هم گروهی به قتل رسیدند.

از کسانی که کشته شدند یکی از مملوکان صلاح الدین بود که از دلاورترین مردان به شمار می‌رفت. او یکتنه بر صف فرنگیان زد و با ایشان در آمیخت و از چپ و راست شمشیر زد. فرنگیان نیز به شماره سربازان خود در اطراف او افزودند و بر او هجوم برندند و او را از پای در آوردند و خونش را ریختند. خدا او را بیامرزاد.

بعد، فرنگیان، وقتی از رسیدن به صیدا زبون شدند، به جای نخستین خود که صور بود بازگشتند

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۱۹

دومین زد و خورد جنگجویان پیشگام

صلاح الدین، وقتی به پیشوایان و پاسبانان لشکر خود رسید و دریافت که جنگشان با فرنگیان پایان یافته و مجال شرکت در آن پیکار از دستش رفته، در سراپرده کوچکی، نزدشان ماند و چشم براه شد که فرنگیان باز گردند و انتقام خون مسلمانانی را که کشته بودند از ایشان بگیرد.

یکی از روزها با دسته‌ای اندک از یاران خود، سوار شد و به گردش پرداخت تا از بالای کوه چادرهای فرنگیان را بنگرد و زیر و بالای کارشان را بسنجد و بر پایه آنچه دیده رفتار کند.

جنگجویان عرب و عجم که در آنجا بودند، همینکه آن حال را دیدند گمان برندند که صلاح الدین آهنگ پیکار دارد. در پی این اندیشه، حزم و احتیاط را کنار گذاشتند و از اردوگاه خود دور شدند و شتابان به سوی سرزمین دشمن تاختند و سلطان صلاح الدین را پشت سر گذارند و به فرنگیان نزدیک شدند. صلاح الدین که چنین دید چند تن از سرداران خود را

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۲۰

فرستاد که آنان را باز گردانند و مراقبشان باشند تا سالم از قلمرو دشمن بیرون آیند.

ولی آن جنگجویان سخن سرداران را گوش ندادند و نپذیرفتند و از حمله به فرنگیان دست بر نداشتند. فرنگیان نخست گمان می‌برندند که در پشت سر این جنگجویان عده‌ای کمین کرده‌اند. از این رو، دور اندیشه به کار می‌برندند و به سوی ایشان پیش نمی‌رفتند.

ولی بعد، کسانی را فرستادند تا حقیقت امر را بررسی کنند.

فرستادگان خبر آوردند که این سربازان از اردوگاه مسلمانان جدا شده‌اند و پشت سرشان هم کسانی کمین نکرده‌اند که ترس از ایشان موردی داشته باشد.

فرنگیان نیز، ناگهان همه با هم، مانند یک فرد واحد، به آنان حمله برندند و با ایشان جنگیدند و در ریختن خونشان درنگ نکردن.

درین پیکار گروهی از بلند آوازگان ایشان کشته شدند.

تحمل سرگذشت غمانگیزان برای صلاح الدین و سایر مسلمانان، سخت ناگوار بود.

این پیشامد بدان سبب روی داد که به خود بیش از اندازه اعتماد داشتند و بی‌پروائی کردند.

خداؤند آنان را بیامرزاد و از آنان خرسند باد.
این واقعه در نهم جمادی الاولی روی داد.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۲۱

صلاح الدین که آن پیشامد را دید، با لشکر خود از کوه فرود آمد و به سوی فرنگیان شتافت.
او و لشکریانش بر فرنگیان حمله برداشتند و آنان را به سر پل کشانند.
راه پل را نیز تازه بسته بودند.
فرنگیان ناچار خود را در آب افکندند.

از این رو نزدیک به صد تن از زرهدارانشان در آب غرق شدند.
این عده سوای کسانی بودند که به تیغ مسلمانان از پا در آمدند.
صلاح الدین بر آن شد که فرنگیان را در میان گیرد و در پیکار با ایشان پایداری کند.
مردم نیز بدرو گوش دادند و ازو پیروی نمودند.
چیزی نگذشت که مسلمانان از همه سو بدروی اورزند و گروهی انبوه بر او گرد آمدند.
فرنگیان که چنین دیدند به شهر صور بازگشتند.

پس از بازگشت فرنگیان به صور، صلاح الدین به سوی تبیین رهسپار گردید.
از آنجا به عکارفت که وضع عکا را از نزدیک ببیند.
سپس به میان لشکر و خیمه‌گاه خود برگشت

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۲۲

سومین زد و خورد

صلاح الدین، وقتی به لشکرگاه برگشت، خبر یافت که فرنگیان برای گردآوری هیزم یا علف‌چینی، پراکنده از صور بیرون می‌آیند.

به شنیدن این خبر به سپاهیانی که در عکا بودند نامه نوشت و روز دوشنبه هشتم جمادی الآخر را با ایشان و عده گذاشت تا در این روز از دو سو فرنگیان را محاصره کنند.
در آن دره‌ها و شکاف‌ها نیز گروهی را در کمین نشاند.

آنگاه دسته‌ای از دلاوران لشکر خود را برگزید و دستور داد که سر راه بر فرنگیان بگیرند. و هنگامی که فرنگیان بر ایشان حمله کردند، اندکی زد و خورد کنند، آنگاه از پیششان بگریزند و نشان دهند که از پیکار با آنها زبون هستند.
بعد، هنگامی که فرنگیان سر در پی ایشان نهادند و دنبالشان کردند، باز آنها را جرئت دهند و دلیر سازند و به دنبال خود بکشانند تا از کمینگاه‌ها بگذرند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۲۳

آنگاه به سوی فرنگیان برگردند و کسانی هم که در کمین نشسته‌اند از پشت سرشان در آیند. بدین گونه، از پیش و پس راه

را بر فرنگیان بینند و کارشان را بسازند.

آن با این نقشه حرکت کردند و به سر وقت دشمن رفتند.

وقتی که دو دسته یک دیگر را دیدند و با هم رو برو شدند و به جنگ پرداختند، سواران مسلمانان عارشان آمد از اینکه به شکست خوردن و گریختن تظاهر کنند.

از این رو، ایستادگی کردند و جنگ را ادامه دادند.

دو دسته در برابر یک دیگر پایداری نشان دادند. در نتیجه، جنگ سخت شد و کار بالا گرفت.

پیکار ادامه یافت و سربازانی که در کمینگاهها چشم براه بودند، انتظارشان از حد گذشت.

رفته رفته بر جان یاران خود بیمناک شدند و برای یاری دادن به ایشان از کمینگاههای خود بیرون شتافتند تا به یاران خود برسند.

هنگامی به ایشان پیوستند که گرم کارزار بودند. و پیوستن این دسته به آنها کار جنگ را سخت تر کرد.

میان این دسته چهار تن از سرکردگان قبائل ربیعه و طی بودند.

این چهار تن با آن سرزمین آشنازی نداشتند. از این رو، راهی را که یارانشان می‌رفتند نیمودند و راه دره را پیش گرفتند به گمان این که از آنجا به یاران خود خواهند رسید.

یکی از مملوکان صلاح الدین هم دنبالشان افتاد و از ایشان پیروی کرد.

الکامل / ترجمه ج ۲۹، ص ۲۲۴

فرنگیان همینکه آنان را در دره دیدند، دانستند که آنها راه را نمی‌دانند. این بود که به سراغشان رفتند و با ایشان به جنگ پرداختند.

امیری که مملوک صلاح الدین بود از اسب خود فرود آمد و بر تخته سنگی نشست و کمان خود را در دست گرفت و به دفاع از خود پرداخت.

فرنگیان هم با پیکانهای نوک تیز - که زنبورک خوانده می‌شد - او را هدف قرار می‌دادند. او نیز به سوی دشمن تیر می‌انداخت.

بدین گونه گروهی از فرنگیان را زخمی کرد. خود نیز زخم‌های بسیار برداشت.

سرانجام از پای در آمد و افتاد. و دشمنانش هنگامی بدرو رسیدند که دیگر رمقی در تنش نمانده بود. از این رو، او را مرده پنداشتند و بر جای نهادند و رفتند.

روز بعد مسلمانان بدانجا رسیدند و به کشته شدگان نگریستند و آن مملوک را زنده یافتدند.

او را با جامه‌ای که بر تن داشت برگرفتند و بردنده، در حالی که از بسیاری زخم نزدیک بود شناخته نشود.

این بود که از زندگی او نالمید شدند و بدرو شهادت عرضه کردند و به وی مژده دادند که شهید از جهان می‌رود. آنگاه از او روی گردانند و او را ترک گفتند.

ولی بعد که باز به سر وقت او برگشتند دیدند جان تازه‌ای

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۲۵

گرفته است.

بدو نوشیدنی دادند تا شفا یافت.

پس ازین پیشامد، او در هر جنگی که شرکت می‌جست، مردانه نبرد می‌کرد و جانبازی می‌نمود (زیرا چنین دریافته بود که تا مرگ کسی مقدار نباشد، نخواهد مرد. و اگر هم در آن جنگهای مذهبی کشته شود، به سعادت شهادت خواهد رسید).

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۲۶

رفتن فرنگیان به عکا و محاصره آن شهر

چنان که پیش از این یاد کردیم، شماره فرنگیان صور پی در پی افزایش می‌یافت. زیرا صلاح الدین هر گاه که شهری یا دژی را می‌گرفت، مردمش را به جان زنهار می‌داد و آنان را با دارائی و زنان و فرزندانی که داشتند به شهر صور می‌فرستاد. بدین گونه، گروهی بی‌حساب و بی‌شمار در صور گرد آمدند.

دارائی بسیاری نیز در طول سالیان دراز آنجا انباشته شده بود که از شدت بسیاری، پایان نمی‌پذیرفت.

پس از بیرون رفتن بیت المقدس از چنگ فرنگیان، راهیان و کشیشان و گروه انبوهی از بلند آوازگان و شهسواران فرنگی درین ماتم جامه سیاه پوشیدند و اندوه خود را به خاطر واقعه بیت المقدس آشکار کردند.

اسقف بزرگ بیت المقدس نیز پیشاپیش ایشان به راه افتاد و رهبرشان گردید و همه را در شهرهای فرنگیان گرداند و از مردم آن شهرها پناه خواست و یاری جست و آنان را برانگیخت تا برای

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۲۷

جبران شکست بیت المقدس برپا خیزند و به خونخواهی کسانی که در آنجا کشته شده بودند اقدام کنند.

این عده، تصویر حضرت مسیح علیه السلام را کشیده بودند با تصویر یک عرب که او را مضروب می‌کند. چهره حضرت مسیح علیه السلام را نیز خون آلوده ساخته بودند.

این تصویر را به مردم نشان می‌دادند و می‌گفتند: این حضرت مسیح است که محمد (ص) پیغمبر مسلمانان او را زخمی کرده و کشته است.

این موضوع بر فرنگیان گران می‌آمد و آنان را به هیجان می‌آورد. از این رو گرد هم آمدند و همه، حتی زنانشان، آماده پیکار شدند زیرا در عکا نیز گروهی از زنان همراهشان بودند و - چنان که ما به خواست خدای بزرگ در جای خود یاد خواهیم کرد - پاپای سایر همگان خود می‌جنگیدند.

کسانی هم که توانائی بیرون رفتن از شهر و جنگ کردن را نداشتند، افرادی را اجیر می‌کردند، که به جای ایشان به میدان رزم روند. یا به اندازه توانائی خود پولی به رزمندگان می‌دادند.

بدین گونه، فرنگیان از مردان جنگی و دارائی به اندازه‌ای گرد آورده‌اند که بیرون از شمار بود.

یکی از مسلمانان که در حصن الکراد به سر می‌برد، جزو سربازان روسای آن حصن بود که در قدیم حصن را به فرنگیان تسليم کرده بودند.

این مرد پشیمان بود از این که با فرنگیان در حمله بر شهرهای

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۲۸

اسلامی و کشن مسلمانان همکاری و همگامی کرده بود.

اشنائی و گفت و گوی او با من نیز سببی داشت که من- به خواست خدای بزرگ- ضمن شرح وقایع سال ۵۹۰ ذکر خواهم کرد.

این مرد به من گفت: «ما با گروهی از فرنگیان حصن الکراد با چهار کشتی به راه افتادیم و وارد شهرهای دریائی شدیم که به فرنگیان و رومیان تعلق داشتند.

از مردم این شهرها یاری خواستیم و کمک‌های نقدی گرفتیم.

سفر خود را با گردش در رومیه الکبری پایان دادیم و هنگامی که ازین شهر بیرون می‌آمدیم کشتی‌های خود را از نقره پر کرده بودیم.» یکی از اسیران فرنگی نیز برای من تعریف کرد که مادرش فرزندی جز او نداشت. از دارائی جهان هم چیزی نداشت جز یک خانه که آن را فروخت و با پولی که بدست آورد فرزند خود را آماده پیکار ساخت و برای نجات بیت المقدس فرستاد.

او هم رفت و اسیر شد.

فرنگیان تا این اندازه انگیزه دینی و روحانی داشتند.

این بود که از هر گوشه به راه افتادند و خشکی و دریا را در نورهیدند و همه سختی‌ها و خواری‌ها را به خود هموار کردند تا با مسلمانان بجنگند و بر آنان چیره شوند.

ولی خدای بزرگ با مسلمانان یار بود و پادشاه آلمان را، هنگامی که می‌خواست بر شام بتازد، به هلاک رساند. چنان که ما این

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۲۹

موضوع را در جای خود ذکر خواهیم کرد.

خدای با مسلمانان لطف داشت، و گر نه اکنون گفته نمی‌شد که شام و مصر به مسلمانان تعلق دارد.

وقتی فرنگیان با چنان انگیزه‌ای از زادگاهها و شهرهای خود بیرون شدند و در شهر صور گرد هم آمدند، گروه گروه در آنجا موج می‌زدند.

با ایشان نیز دارایی گزار بود.

دریا نیز پی در پی آنان را یاری می‌کرد و از شهرهایی که داشتند خواربار و ذخایر و ساز و برگ و مردان جنگی به ایشان می‌رساند.

شماره فرنگیان در شهر صور به اندازه‌ای افزایش یافت که دیگر جایی برای ایشان نمایند و فراخناص صور، چه در درون شهر و چه در بیرون، بر آنان تنگ شد.

از این رو- چنان که پیش از این گفتیم- بر آن شدند که به شهر صیدا روند.

ولی چون راه بر ایشان بسته شد برگشتند و با یک دیگر همراهی شدند که به شهر عکا روی آورند و آنجا را در میان گیرند و پایداری کنند تا بر آن شهر دست یابند.

از این رو سواره و پیاده با دار و ندار و بار و بنه خود گام در راه نهادند.

در رهگذار خود، از دریا نیز کناره نمی‌گرفتند و از راهی می‌رفتند که چه آسان و چه دشوار و چه تنگ و چه فراخ، با دریا نزدیک بود.

الکامل /ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۳۰

کشتی‌های ایشان هم که جنگ افزارها و ذخایرشان را حمل می‌کردند، همراهشان دریا را می‌پیمودند و هوادارشان بودند تا چنانچه واقعه غیرمنتظره و ناگهانی برای ایشان پیش آید، سوار کشتی‌ها شوند و باز گردند.

فرنگیان در تاریخ هشتم ماه رب حركت کردند و در نیمه آن ماه بر عکا فرود آمدند.

در راه نیز مسلمانان بر آنان دستبرد می‌زدند و هر کس را که از آن کاروان دور می‌افتاد، می‌ربودند.

صلاح الدین وقتی حرکت فرنگیان را شنید، به راه افتاد تا خود را نزدیک ایشان رساند.

آنگاه سرداران خود را گرد آورد و درین باره به کنکاش پرداخت که: آیا همراه با فرنگیان پیش روند و در راه با ایشان نبرد کنند یا راهی دیگر - جز آن راه که فرنگیان می‌روند - برگزینند؟

سرداران صلاح الدین گفتند: «نیازی نداریم به اینکه همراه فرنگیان پیش رویم و خود را به دردرس اندازیم چون آن راه تنگ و دشوار و نامهوار است و پیروزی بر فرنگیان هم که مراد ماست از آن راه به دست نمی‌آید. بهتر است که از راه همواری برویم و در عکا با آنان روبرو شویم و ضرب شست خود را به آنها نشان دهیم و پراکنده‌شان سازیم.» صلاح الدین دانست که آنها به آسایش آنی دلبسته‌اند. از این رو با آنان موافقت کرد.

ولی رأی خود او این بود که همراه فرنگیان بروند و در راه با آنان پیکار کنند.

الکامل /ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۳۱

به همین جهه گفت: «فرنگیان وقتی بدان سرزمین برسند جای خود را استوار خواهند کرد و دیگر ما نمی‌توانیم آنان را برانیم و به منظور خود، که چیره شدن بر آنهاست، برسیم.

پس بهتر است که با آنها، پیش از رسیدنشان به عکا، بجنگیم.» ولی سردارانش با این نظر مخالفت کردند. او نیز ناچار از ایشان پیروی نمود.

بنابر این راه کفرکنا را برگزیدند و پیش رفتند. لذا فرنگیان از آنها جلو افتادند.

صلاح الدین گروهی از سرداران خود را در برابر فرنگیان گماشته بود که همراهشان پیش بروند و در راه با آنان به زد و خورد و جنگ و گریز پردازنند و دستبرد بزنند.

آن نیز چنین می‌کردند و با اینکه عده ایشان اندک بود فرنگیان بر ایشان حمله‌ور نمی‌شدند.

بدین جهه، اگر یاران صلاح الدین، رأی او را به کار می‌بستند و با فرنگیان پیش از آن که به عکا برسند، در راه می‌جنگیدند، راه را بر ایشان می‌بستند و به مراد خود نیز می‌رسیدند.

ولی خداوند، هر گاه بخواهد که کاری انجام شود، اسبابش را نیز فراهم می‌سازد. صلاح الدین همینکه به عکا رسید، دید فرنگیان در برابر شهر اردو زده و از یک کرانه دریا تا کرانه دیگر را گرفته‌اند. چنان که مسلمانان دیگر راهی برای رسیدن به شهر ندارند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۲۲

او نیز در برابر فرنگیان اردو زد و بر فراز تل کیسان سراپرده خود را بپا کرد. جناح راست لشکر خود را تا تل غیاظیه و جناح چپ را تا نهر الجاری ادامه داد. بار و بنه را نیز در صفوریه فرود آوردند. صلاح الدین از آنجا نامه‌هایی نگاشت و لشکریان اطراف را فرا خواند.

با دریافت این نامه‌ها لشکریان موصل و دیاربکر و سنجار و سایر شهرهای جزیره ابن عمر به نزد او آمدند. برادرزاده او، تقی الدین عمر، همچنین مظفر الدین بن زین الدین که فرمانروای حران و رها بود، به خدمت اوی رسیدند. برای مسلمانان از خشکی و برای فرنگیان از دریا کمک می‌رسید.

میان این دو دسته، طی مدتی که در عکا بودند، جنگ‌های بسیاری روی داد که برخی کوچک و برخی بزرگ بود. برخی از روزهای جنگ روزهای فراموش نشدنی بود برخی دیگر، روزهایی که اهمیتی نداشت. من برای دوری از درازگوئی، تنها به شرح روزهای بزرگ می‌پردازم زیرا در روزهای دیگر میان این دو دسته زد و خوردهای کوچکی بوده که نیازی به شرح ندارد.

صلاح الدین، وقتی در آنجا اردو زد، تا پایان ماه ربیع بر فرنگیان توانست دست یابد نه بر عکا. بعد، در آغاز ماه شعبان به جنگ پرداخت ولی بدان پیروزی

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۳۳

که می‌خواست، دست نیافت. لشکریان او شب را با آمادگی برای جنگ به صبح رساندند. همینکه روز بعد فرا رسید، صلاح الدین با همه توائی و نیروی خود جنگ را آغاز کرد و از بامداد تا نیمروز فرنگیان را از سایر جهات نیز احاطه نمود.

درین جنگ، هر دو دسته چنان پایداری کردند که هر که می‌دید به حیرت می‌افتد. ظهر، تقی الدین عمر- برادرزاده صلاح الدین- از جناح راست به فرنگیانی که نزدیکش بودند حمله‌ای سخت و ناگهانی برد.

با این حمله، آنان را چنان رمانت و از جای خود دور ساخت که دیگر برادر به برادر اعتماد نمی‌کرد. همه روی هم ریختند و به یاران دیگر خود پناه بردنده و به هم پیوستند تا یک دیگر را نگاه دارند. در نتیجه راه گشوده شد و نیمی از شهر تهی گشت.

تقی الدین ازین فرصت استفاده کرد و جای ایشان را گرفت و بدان بخش از شهر که خالی شده بود چسبید تا آنجا را به

اختیار خویش در آورد.

از آنجا مسلمانان داخل شهر شدند و خارج گردیدند.

راهها به هم پیوست و مردم عکا از حلقه محاصره بیرون آمدند.

صلاح الدین نیز از مردان خود هر که را که لازم می‌دید، به داخل شهر فرستاد و از ذخایر و اموال و جنگ افزار و غیره، هر چه را می‌خواست، در شهر جا داد.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۳۴

اگر مسلمانان این پیکار را همچنان تا شب پیگیری می‌کردند، بی‌گمان به مراد خود می‌رسیدند. زیرا با نخستین آسیبی که به دشمنان رسانند آنان را بینناک ساخته بودند.

ولی به همان اندازه پیروزی قانع شدند و دست از جنگ کشیدند و گفتند: «فردا دوباره با آنها می‌جنگیم و ریشه آنها را قطع می‌کنیم». میان کسانی که صلاح الدین به درون شهر عکا فرستاد، امیرانی هم وجود داشتند.

یکی از ایشان حسام الدین ابو الهیجاء سمین بود که از بزرگان امراء لشکر وی به شمار می‌رفت و از اکراد حکمیه شهر اربل بود.

در این روز گروه بسیاری از فرنگیان نیز کشته شدند

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۳۵

پیکار دیگر و پیکار گروهی از اعراب

روز بعد، که ششم شعبان بود، مسلمانان برخاستند تا بر فرنگیان بتازند. و بر آن بودند که بکوشند و توانائی خود را به کار برنند تا دشمن را از پای در آورند.

از این رو، همه آماده شدند و پیش رفتند.

ولی دیدند که فرنگیان، دیگر هوشیار و دوراندیش شده و اطراف خود را حفظ کرده و شروع به کندن خندقی نموده‌اند تا از دسترسی به ایشان جلوگیری شود.

مسلمانان به دیدن این حال از سستی و اهمالی که روز پیش روا داشته بودند، پشیمان شدند.

با این همه هر چه کوشیدند که فرنگیان را به جنگ برانگیزنند، فرنگیان از جایگاه‌های خود دور نشدند و برای پیکار با مسلمانان پای در پیش نهادند.

مسلمانان که چنین دیدند از جنگ با ایشان دست کشیدند و بازگشتند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۳۶

در روز شانزدهم شعبان نیز به گروهی از اعراب خبر رسید که فرنگیان از ناحیه دیگری، برای گرد آوردن هیزم و کارهای دیگر، بیرون می‌روند.

به شنیدن این خبر، در پیچ و خم نهر کمین کردند. و همینکه فرنگیان به شیوه هر روز خود بیرون آمدند بر آنان تاختند و تا آخرین نفرشان را کشتنند.

آنچه را هم که فرنگیان داشتند به غنیمت گرفتند.
سرهای کشته شدگان را نیز از تن جدا کردند و پیش صلاح الدین بردن.
صلاح الدین ایشان را بناخت و خلعتهایی داد

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۳۷

جنگ بزرگ برای تسخیر عکا

پس از پیکاری که شرحش داده شد، مسلمانان تا بیستم ماه شعبان در عکا ماندند.
در این مدت، هر روز با فرنگیان جنگ و گریز و کجدار؟ و مریز می کردند و گاهی سختی و گاهی سستی نشان می دادند.
ولی فرنگیان از لشگرگاه خود بیرون نمی آمدند و از آنجا دور نمی شدند.
بعد فرنگیان برای کنکاش گرد هم آمدند و پس از مشورت گفتند:
«هنوز که لشکر مصر به اینجا نرسیده، صلاح الدین اینطور با ما می جنگد. اگر لشکر مصر هم بدو ملحق شود چه خواهد
کرد؟

پس بهتر است که فردا با مسلمانان رو برو شویم و نبرد کنیم شاید پیش از آن که لشکریان دیگری هم به آنان برسند و
کمکشان کنند بر آنان چیره شویم.»

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۳۸

بسیاری از لشکریان صلاح الدین نیز پیش او نبودند. برخی در برابر انطاکیه قرار داشتند تا مت加وزان بیموند، فرمانروای
انطاکیه را از توابع حلب برگردانند. برخی دیگر در حمص، رو بروی طرابلس، اردو زده بودند تا آن مرز را نیز نگاه دارند.
لشکری نیز در مقابل صور بود تا این شهر حمایت کند.
سر بازانی هم که از لشکر مصر باقی مانده بودند - چنانکه پیش از این یاد کردیم - به سبب درازی مدت پیکارشان نتوانسته
بودند خود را به صلاح الدین برسانند.

این موضوع بود که فرنگیان را بر انگیخت تا فرصت را غنیمت شمارند و برای جنگ با مسلمانان پی خیزند.
بامداد مسلمانان به شیوه هر روز خود برخاستند.

برخی از ایشان برای پیکار پایی پیش نهادند، برخی دیگر در چادرهای خود ماندند، برخی نیز برای دیدن دوستان یا به
دست آوردن آنچه مورد نیاز خودشان و یارانشان یا چارپایانشان بود رفتند، و برخی به کارهای دیگر پرداختند.
در چنین حالی بود که ناگهان فرنگیان از لشکرگاه خود بیرون تاختند و مانند ملخهای پراکنده روی زمین را فرا گرفتند و
همه جا را از درازا و پهنا پر کردند.

همینکه به اردوگاه مسلمانان رسیدند، به جناح راست تاختند که زیر فرمان تقی الدین عمر، برادر زاده صلاح الدین، بود.
تقی الدین همینکه دید فرنگیان به سوی او می تازند، خود را بر حذر داشت و یاران خویش را هشدار داد.
فرنگیان به سوی او پیش رفتند و وقتی نزدیک به او رسیدند،

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۳۹

تقى الدین عقب نشست.

صلاح الدین که در قلب لشکر بود، همینکه آن حال را دید، با مردانی که در اختیار داشت برای جنگ با فرنگیان به کمک تقى الدین شتافت.

سربازان دیار بکر و بعضی از شرقیان در قلب لشکر بودند.

وقتی بسیاری از سربازان قلب لشکر به کمک جناح راست شتافتند، فرنگیان که دیدند در قلب لشکر مسلمانان اندکی مانده‌اند، بدان سو برگشتند. و همه با هم مانند یک فرد واحد به قلب لشکر حمله بردن.

سربازانی که در آن سو بودند ناچار با شتابزدگی از برابر شان گریختند.

برخی از ایشان نیز ایستادگی کردند. و در نتیجه این پایداری، گروهی از مسلمانان شربت شهادت چشیدند.

از جمله این شهیدان، امیر مجلی بن مروان بود. همچنین ظهیر، برادر فقیه عیسی، که حکومت بیت المقدس را داشت و دلیری و دانش و دین را با هم گرد آورده بود، همینطور حاجب خلیل هکاری و دلاوران دیگر که در رزمگاه‌ها مردانه پافشاری می‌کردند.

بدین گونه، در قلب لشکر مسلمانان دیگر کسی باقی نماند که فرنگیان را براند.

از این رو، فرنگیان بر تلی تاختند که بر فراز آن سراپرده صلاح الدین برپا شده بود.

هر کسی را که بر روی آن تپه می‌گذشت کشتند و دست به

الکامل /ترجمه ج ۲۹، ص ۲۴۰

یغما نهادند.

نزدیک سراپرده صلاح الدین نیز خون گروهی از مسلمانان را ریختند.

از کسانی که کشته شدند یکی شیخنا جمال الدین ابو علی بن رواحة الحموی بود که اهل علم به شمار می‌رفت و شعر نیکو می‌سرود.

او شهادت را از دور به ارث برد. زیرا نیای او عبد الله بن رواحه، یار پیغمبر خدا (ص)، در روز جنگ موتّه، به دست رومیان شهید شد. و این مرد را نیز فرنگیان در روز جنگ عکا شهید کردند.

فرنگیان افراد دیگری را نیز کشتند.

آنگاه به سوی دیگر تل سرازیر شدند و به هر کس که رسیدند، او را از دم شمشیر گذراندند.

از آنجا که لطف خداوند شامل حال مسلمانان بود فرنگیان سراپرده صلاح الدین را به زمین نینداختند.

اگر آن چادر را فرود می‌آوردند، مسلمانانی که می‌دانستند فرنگیان به آنجا رسیده و لشکریان از برابر شان گریخته‌اند، همینکه فرود افتادن خیمه را می‌دیدند، همه پا به فرار می‌نهادند.

بعد، فرنگیان وقتی به پشت سر خود نگاه کردند و دیدند کمک‌هایی که به ایشان می‌رسید قطع شده، از ترس اینکه مبادا از یاران خود جدا بمانند، برگشتند.

سبب گیستن یارانشان از آنها این بود که جناح راست لشکر صلاح الدین، در برابر فرنگیان ایستادگی کرد. لذا برخی از

فرنگیان نیز لازم بود که در مقابل مسلمانان پایداری کنند.

در این هنگام جناح چپ لشکر مسلمانان نیز بر آن فرنگیان

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۴۱

حمله برد. و گروهی از فرنگیان ناچار شدند به کمک کسانی بستابند که در آنجا نبرد می‌کردند. از این رو به سوی خندق‌های خود بازگشتند.

کمک به این عده، آنان را از پیوستن به یارانی که روی تل تاخته بودند، بازداشت.

جناح چپ نیز به فرنگیانی که قصد سراپرده صلاح الدین کرده بودند حمله برد ولی هنگامی به ایشان برخورد که از آنجا باز می‌گشتند.

لذا با آنان به زد و خورد پرداخت و غلامان لشکر این زد و خورد را دنبال کردند.

همینکه سربازان قلب لشکر مسلمانان سر به فرار نهادند، صلاح الدین به دنبالشان رفت و فریاد زنان دستور داد که برگردند و به دشمن حمله بزنند و جنگ را از سر گیرند.

از آنان گروهی که شایسته و نیکوکار بودند بازگشتند و در اطراف صلاح الدین گرد آمدند.

صلاح الدین با آنها به فرنگیانی که سرگرم پیکار با جناح راست قشونش بودند، از پشت سر حمله برد.

بدین گونه، فرنگیان از پیش رو و پشت سر گرفتار شدند.

مسلمانان به روی آنها شمشیر کشیدند و به هیچیک از آنها مجال تدادند که از دام رهائی یابد.

درین کارزار بیشتر فرنگیان کشته شدند و باقی آنها نیز اسیر گردیدند.

از فرنگیانی که به بند اسارت افتادند یکی سرکرده فرقه

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۴۲

داویه بود.

این مرد را صلاح الدین قبل اسیر کرده و ازاد ساخته بود.

این بار که بر او دست یافت، او را کشت.

شماره کشته شدگان، بجز آنها که بر کرانه دریا بودند، نزدیک به ده هزار می‌رسید.

لاشه‌های آنان را در نهری انداختند که فرنگیان از آتش می‌اشامیدند.

همه کشته شدن از سواران فرنگی بودند زیرا پیادگان، در جنگ به آنها نپیوستند.

از جمله اسیران سه خانم فرنگی بودند که سواره می‌جنگیدند.

همینکه اسیر شدند و سلاح از ایشان فرود افکنند معلوم شد که زن هستند.

از مسلمانانی که در این جنگ گریختند. عده‌ای بودند که از طبریه برگشتند، عده‌ای هم بودند که تا اردن رفتند و بازگشتند.

عده‌ای نیز به دمشق رسیدند.

اگر آن لشکریان نمی‌گریختند و پراکنده نمی‌شدند، بی‌گمان مسلمانان به منظور خود - که از پا در آوردن و کشتن فرنگیان

بود - رسیده بودند.

باقي افراد قشون در جنگ جد و جهد می کردند و می کوشیدند که با فرنگیان داخل لشکر گاهشان شوند تا شاید بتوانند تار و مارشان سازند.

ولی در این جا نیز واقعه ای اتفاق افتاد که آنان را از جنگ باز داشت.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۴۳

ناگهان فریاد بر آمد که دارائی و بار و بنه ایشان به یغما رفته است.

سبب این چپاول آن بود که مردم وقتی فرار عده ای از سربازان را دیدند، بارهای خود را بر پشت چارپایان بستند تا کوچ کنند.

غلامان و او باش لشکر نیز از فرصت سوء استفاده کردند و به غارت برخاستند و لشکر گاه را چاپیدند و چیزی در آن بر جای نگذاشتند.

صلاح الدین می خواست لشکریان خود را به جنگ و پیشروی و رو برو شدن با دشمن وادرد.

ولی دید همه نگران دارائی از دست رفته خود شده اند و در این اندیشه اند که آنها را دوباره بازیابند و گرد آورند. ناچار دستور داد تا جار بزنند که هر کس هر چه را بر گرفته به جای خود باز گرداند.

بر اثر این اعلان، همه اموالی را که برده بودند باز آوردند و لشکر گاه پر شد از فرش و اثاث و صندوق های مالامال و جامه ها و جنگ افزارها و چیزهای دیگر.

صلاح الدین همه آن اموال را به صاحبانش پس داد.

بدین گونه، آن روز، فرصت کاری که می خواست انجام دهد. از دستش رفت.

بعد هم بیم و هراس فرنگیان تخفیف یافت.

دوباره دلگرم شدند و وضع پریشان کسانی را که از دست مسلمانان جان سالم به در برده بودند، سر و سامان بخشیدند

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۴۴

رفتن صلاح الدین از پیش فرنگیان و توانائی فرنگیان در محاصره عکا

وقتی آن گروه بسیار از فرنگیان کشته شدند زمین از بوی ناخوش لشه های آنان گند برداشت و هوا آلوده شد.

در نتیجه برخی از سرداران و سپاهیان گرفتار بیماری شدند.

صلاح الدین نیز تندرستی خود را از دست داد و قولیج سختی که عادتا داشت، بروز کرد.

سرداران او به نزدش حاضر شدند و توصیه کردند که از آن جا برود و از سختگیری نسبت به فرنگیان دست بردارد. او را به رفتن تشویق کردند و گفتند:

«ما عرصه را بر فرنگیان تنگ ساختیم و چنان راهها را بر ایشان بستیم که اگر هم می خواستند از این جا بروند، نمی توانستند.

بـهتر است اکنون از آنها دور شویم تا جایی که آنها هم بتوانند کوچ کنند و بر گردند.
ظاهرا خودشان می خواهند بروند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۴۵

اگر پس از رفتن ما رفتند، هم ما از گرند آنها آسوده خواهیم شد و هم آنها از دست ما راحت می شوند.
ولی اگر نرفتند و همچنان بر جای ماندند، ما دوباره بر می گردیم و جنگ را از سر می گیریم و سر گرم همان پیکاری
می شویم که الان هستیم.

تو هم گرفتار کـسالت مزاج هستی و درد سختی داری. اگر درباره بیماری تو شایعاتی پـراکنده شود، جان مردم به خطر
خواهد افتاد.

به هر صورت بهتر است از اینجا برویم». پـیشکان صلاح الدین نیز با این نظر، موافق بودند.
پـاسخی که صلاح الدین درین باره به ایشان داد، این بود که خدا هر چه بخواهد، انجام می دهد.

﴿وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مُرْدَلَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٌ﴾ [۱۳: ۱۱]

[۱] بخش آخر آیه یازدهم از سوره رعد، که چنین است.

«الله مـعـقـباتـ من بـيـن يـديـه وـ من خـلـفـه يـحـفـظـونـه من أـمـرـ الله، إـنـ الله لاـيـغـيرـ ماـ بـقـومـ حتـىـ يـغـيرـواـ ماـ بـأـنـفـسـهـمـ، وـ إـذـا أـرـادـ اللهـ بـقـومـ
سـوءـاـ فـلـاـ مـرـدـلـهـ وـ مـاـ لـهـمـ مـنـ دـوـنـهـ مـنـ وـالـ». (برای هر چیز پـاسبانـها از پـیشـ رو و پـشتـ سـرـ گـماـشـتهـ کـهـ بهـ اـمـرـ
خـداـ اوـ رـاـ نـگـهـبـانـیـ کـنـنـدـ وـ خـداـ (باـ هـمـهـ مـهـرـبـانـیـ بـهـ خـلـقـ)ـ حـالـ هـیـچـ قـومـیـ رـاـ دـگـرـگـونـ نـخـواـهـدـ کـرـدـ. (یـعنـیـ اـزـ عـزـتـ وـ نـعـمـتـ
وـ دـوـلـتـ،ـ بـهـ ذـلـتـ وـ مـحـنـتـ وـ فـقـرـ نـکـشـانـدـ)ـ تـاـ زـمـانـیـ کـهـ خـودـ آـنـ قـومـ حـالـشـانـ رـاـ تـغـیـیرـ دـهـنـدـ «وـ اـزـ نـیـکـیـ بـهـ بـدـیـ شـتـابـنـدـ»ـ وـ هـرـ
گـاهـ خـداـ اـرـادـهـ کـنـدـ کـهـ قـومـیـ رـاـ بـهـ بـدـیـ اـعـمـالـشـانـ عـقـابـ کـنـدـ،ـ هـیـچـ رـاهـ دـفـاعـیـ نـدـاشـتـهـ وـ هـیـچـکـسـ رـاـ جـزـ خـداـ یـارـایـ آـنـ کـهـ آـنـ
بـلـاـ رـاـ بـگـرـدانـدـ،ـ نـیـستـ). (قرآن مجید با ترجمه مهدی الهی قمشهای)

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۴۶

بـناـ بـرـ اـیـنـ درـ تـارـیـخـ چـهـارـمـ مـاهـ رـمـضـانـ اـزـ آـنـ جـاـ کـوـچـ کـرـدنـدـ وـ بـهـ سـوـیـ خـرـوبـهـ رـهـسـپـارـ شـدـنـدـ.
هـنـگـامـیـ کـهـ مـیـ خـواـستـنـدـ اـزـ آـنـ جـاـ بـرـونـدـ صـلـاحـ الدـینـ بـهـ کـسـانـیـ کـهـ درـ عـکـاـ بـهـ سـرـ مـیـ بـرـدـنـدـ دـسـتـورـ دـادـ کـهـ شـهـرـ رـاـ نـگـاهـ دـارـنـدـ.
وـ درـواـزـهـهـاـیـ شـهـرـ رـاـ بـبـنـدـنـدـ وـ دـورـ اـنـدـیـشـیـ رـاـ اـزـ دـسـتـ نـنـهـنـدـ.
ضـمـنـاـ اـیـشـانـ رـاـ اـزـ سـبـبـ رـفـتـنـ خـودـ آـگـاهـ سـاختـ.

وقـتـیـ اوـ وـ لـشـکـرـیـاـشـ رـفـتـنـدـ،ـ فـرـنـگـیـانـ آـسـودـهـ خـاطـرـ شـدـنـدـ وـ درـ آـنـ سـرـزـمـیـنـ گـسـترـشـ یـافتـنـدـ.ـ وـ باـزـگـشـتـنـدـ وـ بـارـ دـیـگـرـ عـکـاـ رـاـ
محاـصـرـهـ کـرـدـنـدـ وـ اـزـ يـكـ کـرـانـهـ درـیـاـ تـاـ کـرـانـهـ دـیـگـرـ آـنـ رـاـ اـحـاطـهـ نـمـوـدـنـدـ.
کـشـتـیـهـاـیـ اـیـشـانـ نـیـزـ اـزـ سـوـیـ درـیـاـ بـهـ مـحـاـصـرـهـ شـهـرـ پـرـداـخـتـ.
آـنـگـاهـ کـنـدـنـ خـندـقـ رـاـ آـغـازـ کـرـدـنـدـ وـ باـ خـاـکـیـ کـهـ اـزـ خـندـقـ بـیـرونـ مـیـ اـورـدـنـدـ دـیـوارـیـ گـرـدـاـگـردـ شـهـرـ سـاخـتـنـدـ.ـ وـ کـارـهـائـیـ اـنـجـامـ
دادـنـدـ کـهـ مـسـلـمـانـانـ حـسـابـشـ رـاـ نـکـرـدـهـ بـودـنـدـ.

پاسبانان لشکر مسلمانان هر روز برای جنگ با فرنگیان روبرو می‌شدند ولی فرنگیان دست به پیکار نمی‌زدند و از جا نمی‌جنیبدند.

کوشش ایشان تنها در کندن خندق و ساختن دیوار به کار می‌رفت تا چنانچه صلاح الدین برای پیکار با ایشان باز گردد بتوانند در پشت دیوار و خندق پناه گیرند و خود را حفظ کنند.

درین هنگام نتیجه رأی کسانی که صلاح الدین را به رفتن و امدادشتن، آشکار گردید.

پاسبانان لشکر اسلام هر روز به صلاح الدین خبر می‌دادند که فرنگیان سرگرم چه کار هستند. و او را از عواقب کار فرنگیان

الکامل /ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۴۷

بر حذر می‌دادند.

ولی صلاح الدین گرفتار بیماری بود و نمی‌توانست برای جنگ از بستر برخیزد.

بعضی از سردارانش به وی توصیه می‌کردند که همه لشکریان خود را به سر وقت فرنگیان بفرستند تا آنان را از کندن خندق و ساختن دیوار باز دارند، و با آنان بجنگند.

ولی صلاح الدین مخالف این نظر بود و گفت:

«اگر من خود همراه لشکریانم نباشم، کاری از پیش نمی‌برند و چه بسا که زیانشان بیشتر باشد تا سودی که ما از آنها انتظار داریم.» بدین گونه، کار را به تعویق انداخت تا شفا یافتد.

اما در این مدت، فرنگیان باز توانائی یافتند و هر چه خواستند کردند.

کارهای خود را استوار ساختند و برای پناه دادن و محفوظ نگهداشتن خویش راهی یافتند.

مسلمانانی که در عکا بودند، هر روز بر آنان خروج می‌کردند و به زد و خورد می‌پرداختند و در حول و حوش شهر بر آنان دستبرد می‌زدند

الکامل /ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۴۸

رسیدن لشکر مصر و ناوگان مصری به کرانه دریا

در نیمه شوال لشکریان مصری به عکا رسیدند.

فرمانده ایشان، ملک العادل سیف الدین ابو بکر بن ایوب بود.

پس از رسیدن او، مردمی که در عکا به سر می‌بردند، به دیدن او و همراهانش توانائی و پشت گرمی یافتند.

ملک عادل از وسائل محاصره مانند انواع تیر و کمان‌ها و زره‌ها و سپرها، بسیار با خود آورده بود.

همراه او نیز گروه انبوهی از سربازان پیاده بودند.

صلاح الدین از شهرهای شام نیز سربازان پیاده بسیار گرد آورد.

او بر آن بود که با پیاده نظام و سواره نظام، هر دو، پیشروی کند و با فرنگیان به جنگ پردازد.

پس از ملک عادل، ناوگان مصری رسید.

فرمانده این ناوگان امیر لولو بود که مردی بیباک و دلیر و

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۴۹

جنگاور به شمار می‌رفت.

از دریا و جنگ‌های دریائی آگاهی داشت. و فرختنده‌یی بود.

ناگهان رسید و به یکی از کشتی‌های بزرگ فرنگیان حمله برد و آن را تصرف کرد و اموال زیاد و خواربار بسیاری را که در آن بود گرفت و همه را به شهر عکا فرستاد.

به رسیدن آن ناوگان دلهای کسانی که در عکا به سر می‌بردند آرام یافت و روحیه ایشان قوی شد

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۵۰

پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در ماه صفر به نام ولیعهد، ابو نصر محمد بن خلیفه الناصر لدین الله، خطبه خوانده شد.

دینارها و درهم‌های نیز برای او نثار گردید.

به شهرها هم پیام فرستاده شد که به نام ولیعهد خلیفه خطبه بخوانند.

این دستور انجام شد.

در این سال، خلیفه عباسی، الناصر لدین الله، در ماه شوال، تکریت را گرفت.

سبب این اقدام آن بود که فرمانروای تکریت، امیر عیسی، را برادرانش کشتند و بعد قلعه را تصرف کردند.

خلیفه هم لشکری به سر وقت ایشان فرستاد. این سربازان قلعه را محاصره کردند و گرفتند.

پس از این واقعه صحابان قلعه به بغداد آمدند و به ایشان تیول‌های دیگری داده شد.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۵۱

در این سال، در ماه صفر، کاروانسرائی که خلیفه در بغداد، بر کرانه غربی دجله ساخته بود، افتتاح گردید.

در مراسم گشایش، بسیاری از مردم حضور داشتند و روزی فراموش نشدند بود.

در این سال، شرف الدین ابو سعد عبد الله بن محمد بن هبة الله بن ابو عصرон در گذشت.

فوت او در ماه رمضان اتفاق افتاد.

او در دمشق فقیه شافعی بود و قضاؤت می‌کرد و زن دومی نیز در آن جا گرفت.

پس از او پرسش به مسند قضاؤت نشست.

شیخ شرف الدین از بزرگان فقهای شافعی بود.

در این سال، فقیه ضیاء الدین عیسی هکاری، که همراه صلاح الدین بود، در خروبه در گذشت.

فوت او در ماه ذی القعده رخ داد.

او از بزرگان امراء لشکر صلاح الدین و از پیشوایان اصحاب امیر اسد الدین شیر کوه بود.

مردی فقیه، سپاهی، دلاور، بخشندۀ، و دارای خونگرمی و مردانگی بود.

از یاران شیخ الامام ابو القاسم بن بربزی به شمار می‌رفت و در جزیره ابن عمر نزد او فقه خواند، سپس به امیر اسد الدین شیر کوه

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۵۲

پیوست و یکی از پیشوایان لشکر او شد.

اسد الدین چنان دلاوری‌هایی از او دید که تیول‌هایی برایش معین کرد.

فقیه عیسی در خدمت صلاح الدین نیز ریاست یافت و به پایه‌ای بلند رسید.

در این سال، شیخنا ابو العباس احمد بن عبد الرحمن بن وهبان، معروف به ابن افضل الرمان، در مکه وفات یافت.

در گذشت او در ماه صفر روی داد.

او که خدایش بیامزاد، در علوم بسیاری تبحر داشت، صرف نظر از فقه مذهب خویش و اصولین و حساب و فرائض و نجوم و هیئت و منطق و غیره.

پایان کارهای او زهد و گوشگیری بود. جامه خشن می‌پوشید و در شهر مکه - که خدای بزرگ حفظش کند - مجاور بود. هم در آن شهر از جهان رفت.

در صحبت و خلق و خوی از بهترین مردم روزگار محسوب می‌شد.

در این سال، ابو طالب مبارک بن مبارک کرخی، مدرس مدارسه نظامیه در گذشت.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۵۳

فوت او در ماه ذی القعده اتفاق افتاد.

او از یاران ابو الحسن بن الخل بود.

مردی شایسته و نیکوکار به شمار می‌رفت و خلیفه و توده مردم او را بسیاری گرامی می‌داشتند و برایش مقام بسیار قائل بودند.

خطی زیبا داشت و خوش خطی او ضرب المثل بود

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۵۴

۵۸۶ وقایع سال پانصد و هشتاد و ششم هجری قمری

زد و خورد فرنگیان با پاسداران لشکر اسلام و بازگشت صلاح الدین به پیکار با فرنگیان

پیش ازین گفتیم که صلاح الدین به سبب بیماری خود، از عکا رهسپار خروبه گردید.

همین که بهبود یافت در خروبه ماند تا فصل زمستان سپری شد.

هنگامی که او در خروبه به سر می‌برد، پاسداران و پیشروان لشگر وی از فرنگیان دست بر نمی‌داشتند و همچنان مراقب احوالشان بودند.

در ماه صفر سال ۵۸۶ فرنگیان شنیدند که صلاح الدین به

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۵۵

نخجیرگاه رفته و سرگرم شکار شده است.

همچنین، دیدند پاسداران لشکر صلاح الدین هم - که مأمور مراقبت ایشان می باشند - اندکی بیش نیستند. گل و لای نیز در مرغزار عکا به قدری زیاد است که کسی نمی تواند از آن جا بگذرد و به کمک پاسداران بشتابد.

بنا بر این، فرصت را غنیمت شمردند و هنگام عصر از خندق خود بیرون جستند.

پاسداران لشکر اسلام که مأمور جلوگیری از خروج فرنگیان بودند، با آنان سرگرم جنگ شدند و ضمناً با تیر اندازی از خود دفاع کردند.

فرنگیان که چنین دیدند عقب نشستند تا وقتی که تیرهای پاسداران تمام شد.

آنگاه در یک زمان، همه با هم، مانند یک مرد، بر آنان حمله برdenد.

جنگ سختی شد و کار بالا گرفت.

مسلمانان دریافتند که جز پایداری و پیکار راستین، هیچ راه دیگری آنان را رهائی نخواهد بخشید.

از این رو مانند جانبازانی که از کشتن و کشته شدن بالکنارند، نبرد کردند تا شب فرا رسید.

از آن دو دسته گروه بسیاری کشته شدند.

سرانجام فرنگیان به خندق خود بازگشتند.

صلاح الدین، همینکه به لشکرگاه خویش برگشت و خبر آن زد و خورد را شنید، نخست مردم را مأمور کرد که به یاری برادران

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۵۶

خود بشتابند ولی بعد که شنید فرنگیان به خندق خود برگشته‌اند، از لشکر کشی چشم پوشید و همچنان بر جای خویش ماند.

پس از سپری شدن فصل زمستان، لشکریانی از شهرهای نزدیک - منجمله، دمشق و حمص و حماة و شهرهای دیگر - به خدمت او رسیدند.

با این نیرو از خروبه رهسپار عکا شد و در تل کیسان اردو زد.

از آن پس، هر روز با فرنگیان می جنگید تا آنان را از زد و خورد با پاسدارانی که در عکا بودند باز دارد. زیرا آن دو دسته پیاپی با هم زد و خورد می کردند و خسته نمی شدند

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۵۷

آتش زدن برج‌ها و زد و خورد ناوگان

فرنگیان، طی مدتی که در عکا به سر می بردند، سه برج بسیار بلند از چوب ساخته بودند.

هر یک از این سه برج تا شصت ذراع سر به آسمان بر افراسته بود.

هر برجی نیز پنج طبقه داشت و هر طبقه اش پر از مردان جنگاور بود.

چوب ویژه این برج‌ها را از الجزاير اورده بودند زیرا برای چنان برج‌های بزرگی هر چوبی شایسته نیست و چوب‌هایی که

برای این کار خوب باشند کم و کمیابند.

فرنگیان روی چوب این برج‌ها روپوش ویژه‌ای کشیده و روپوش را نیز با سرکه و گل و داروهایی که از آتش‌سوزی جلوگیری می‌کنند، اندوده بودند تا مسلمانان نتوانند آنها را آتش بزنند.

آنگاه راه‌ها را برای حرکت دادن برج‌ها هموار ساختند و برج‌ها را از سه جهه به سوی شهر عکا پیش بردند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۵۸

با این برج‌ها در تاریخ بیستم ربیع الاول پیشروی نمودند تا به دیوار شهر نزدیک شدند در حالی که بر دیوار تسلط داشتند.

سپس مدافعانی را که بالای دیوار بودند به کنار راندند و راهی گشودند و از آن جا به پر کردن خندق شهر پرداختند. دیگر چیزی نمانده بود که شهر را با زور و خشونت و سرسختی تصرف خویش در آورند.

مردم شهر که چنین دیدند مردی را فرستادند که در دریا شنا کرد و خود را به صلاح الدین رساند و او را آگاه ساخت از این که مردم عکا در چه تنگنائی گرفتار شده‌اند و چیزی نمانده که شهر از دست برود و فرنگیان همه را اسیر کنند یا بکشند. صلاح الدین، به شنیدن این خبر، با سرداران و سپاهیان خود سوار شد و به سر وقت فرنگیان شتافت و بر آنان از همه سو حمله برد.

جنگی سخت و دامنه دار کرد و آنرا پیگیری نمود تا فرنگیان را از هجوم به شهر عکا باز دارد.

فرنگیان که چنین دیدند، به دو دسته شدند: دسته‌ای با صلاح الدین می‌جنگید و دسته‌ای با مردم عکا. تنها تفاوتی که ازین پیشامد روی داد، آن بود که بار گران جنگ برای مردم شهر سبک شد.

این جنگ هشت روز پیاپی ادامه یافت و آخرین روز آن بیست و هشتم ربیع الاول بود.

سر انجام هر دو دسته از پیکار خسته شدند و از زد و خوردی که شب و روز ادامه می‌یافت به سته مددند.

مسلمانان وقتی دیدند که مردم عکا از مبارزه با دشمنانی که

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۵۹

در برج‌ها هستند عاجز شده‌اند و نمی‌توانند آنها را برانند، دیگر برای ایشان شکی باقی نماند که فرنگیان به زودی شهر را خواهند گرفت.

مردم شهر برای از میان بردن آن برج‌ها هر تدبیری که به فکر شان می‌رسید، به کار بستند ولی هیچ نتیجه‌ای نگرفتند. پی در پی گلوله‌های بزرگ نفت آلد را آتش زدند و به سوی برج‌ها پرتاب کردند ولی هیچیک از گلوله‌ها کارگر نیفتاد و آتشی در برج‌ها نیفروخت.

هنگامی که دیگر به تباہی و نابودی خود یقین داشتند، خداوند، ایشان را یاری کرد و اراده‌اش بر این تعلق گرفت که برج‌ها آتش بگیرند و از پا در آیند.

سبب آتش گرفتن و سوختن برج‌ها این بود که مردی از اهالی دمشق به گرد آوری وسائل نفت اندازی و آتشبازی و مواد آتش‌زا علاقه داشت.

هر کس که او را می‌شناخت بر این کار او خرده می‌گرفت و سرزنشش می‌کرد. ولی او در پاسخ می‌گفت: «من شخصاً به انجام این کارها دست نمی‌زنم فقط به آشناشی و آگاهی از خواص آنها علاقه دارم.» این مرد، در آن هنگام، در عکا بود و گوئی آنچه برای انجام کاری به سر می‌برد که خداوند می‌خواست. او وقتی دید فرنگیان در برابر دیوار عکا برج‌هایی بر پا داشته‌اند، به کار بردن داروهای را آغاز کرد که می‌دانست موجب تقویت آتش می‌شوند چنان‌که گل و سرکه و غیره هم نتواند از-

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۶۰

آتش‌سوزی جلوگیری کند.

پس از به کار بردن داروها و ترکیب ماده‌ای که لازم داشت، پیش امیر قراقوش رفت که کارهای عکا را در دست داشت و حاکم شهر بود.

به امیر قراقوش گفت: «به کسی که مأمور منجنیق‌هاست دستور بده تا با منجنیقی که در برابر یکی ازین برج‌هاست، چیزی را که من به او می‌دهم به سوی برج پرتاب کند تا برج را آتش بزنم.» امیر قراقوش درین هنگام، به خاطر آسیبی که قریباً به شهر و مردم شهر می‌رسید چنان سر آسیمه و هراسناک و خشمگین بود که می‌خواست بیدرنگ او را بکشد. به شنیدن آن سخن خشمگش زیاد شد و بدرو پرخاش کرد و گفت: «همه کسانی که اهل نفت اندازی و این گونه کارها بودند، کوشیدند و کوشش آنها به جایی نرسید. درین صورت از دست تو چه کاری بر می‌اید؟» ولی یکی از کسانی که پیش او بود، گفت: «شاید خدای بزرگ، گشایش کار ما را به دست این مرد قرار داده باشد. برای ما چه ضرری دارد که پیشنهادش را بپذیریم؟» امیر قراقوش که این حرف را شنید، موافقت کرد و به کسی که مأمور منجنیق‌ها بود دستور داد که به هر چه آن مرد می‌گوید، گوش دهد.

بدین گونه، نخست چند دیگ پر از نفت که آمیخته با داروها و مواد دیگر بود، بی اینکه آنرا آتش بزنند، به سوی برج پرتاب کردند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۶۱

فرنگیان وقتی دیدند که آن مواد چیزی را آتش نزد، بر بالای برج فریاد شادی بر آوردند و به رقص و بازی پرداختند. ولی ناگهان دیدند کسی که آن مواد را ریخته قریباً به برج دست خواهد یافت و آنرا نابود خواهد ساخت زیرا یک دیگر از آن مواد پر کرد و این بار آن را آتش زد و به سوی برج انداخت و برج آتش گرفت. بعد، دیگ‌های دومی و سومی را پرتاب کرد و آتش به تمام قسمت‌های برج شعله کشید. کسانی که در طبقات پنجگانه برج بودند، شتابان به گریز و رهائی خود پرداختند. ولی برج و کسانی که در برج بودند، با جوشن‌ها و سلاح‌های بسیار دیگری که در آن وجود داشت، همه به کام آتش فرو رفتند.

سبب نابودی فرنگیان این بود که وقتی دیدند دیگ‌های نحس‌تین کاری صورت نمی‌دهد خاطرشان آسوده شد و دیگر در صدد رهائی خود بر نیامدند تا خداوند، ایشان را درین جهان به آتش سوزاند پیش از آن که در آن جهان بسوزند.

آن مرد، پس از آتش زدن برج اول، به برج دوم رفت.

کسانی که در برج دوم بودند از بیم جان گریختند.

او این برج را نیز آتش زد و از میان برداشت. همچنین، برج سوم را.

آن روز، روزی نمایان و فراموش نشدنی به شمار می‌رفت که هیچ کس همانندش را ندیده بود.

مسلمانان آتش گرفتن برج‌ها را می‌نگریستند و شادی

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۶۲

می‌کردند.

وقتی دریافتند که خداوند مسلمانان عکا را یاری کرده و از کشته شدن رهائی بخشیده اثر اندوه از چهره‌ای ایشان محو شد

و نشانه شادی پدیدار گشت زیرا میان آنان هیچ کس نبود که در آن شهر خویشاوندی یا دوستی نداشته باشد.

مردی را که در برج‌ها آتش افکنده بود، پیش صلاح الدین برداشتند.

صلاح الدین او را بنواخت و وعده داد که مبالغی سرشار و تیول بسیار باو بدهد.

ولی او ذره‌ای از آن عطاها را نپذیرفت و گفت: «من این کار را برای خدای بزرگ کردم و از هیچ کس جز خدا نیز پاداش

نمی‌خواهم.» به شهرها نامه نگاشتند و آن پیروزی را مژده دادند.

صلاح الدین پیک و پیغام فرستاد و لشکریان شرقی را به خدمت خود فرا خواند.

نخستین کسی که با کسان خود به خدمت او رسید، عماد الدین ازنگی بن مودود بن زنگی، صاحب سنجار و دیار جزیره،

بود.

بعد علاء الدین آمد که پسر عز الدین مسعود - فرمانروای موصل - بود.

پدرش، او را به فرماندهی سپاهی گماشت و او را با آن سپاه گسیل داشته بود.

سپس، زین الدین یوسف، صاحب اربل فرا رسید.

هر یک از ایشان نیز همینکه از راه می‌رسید، بالشکر خود به

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۶۳

فرنگیان می‌تاخت.

دیگران نیز بدو می‌پیوستند و آتش جنگ را دامن می‌زدند.

سپس فرود می‌آمدند و می‌آسودند.

درین گیر و دار ناوگان مصر نیز رسید.

فرنگیان، همینکه خبر نزدیک شدن این ناوگان را شنیدند، ناوگانی را آماده کردند و برای رو برو شدن و جنگیدن با آن کشته‌ها فرستادند.

صلاح الدین که چنین دید با همه لشکریان خود سوار شد و از همه سو با فرنگیان به پیکار پرداخت که بدین وسیله آنان را

از جنگ با ناوگان باز دارد تا کشته‌ها بتوانند خود را به عکا برسانند.

ولی فرنگیان از پیکار با ناوگان باز نماندند و به چیز دیگری توجه نکردند.

از این رو، جنگ میان دو دسته در دریا و در خشکی در گرفت.

روزی بزرگ به شمار می‌رفت که تاریخ همانندش را نیاورده بود.

مسلمانان، یک کشتی با جنگاوران و جنگ افزارهایی که در آن وجود داشتند، از فرنگیان گرفتند.

فرنگیان نیز یک کشتی، همانند آن، از مسلمانان گرفتند.

تنها تفاوتی که وجود داشت این بود که فرنگیان بیش از مسلمانان کشته دادند.

ناوگان مسلمانان نیز سالم به عکا رسید

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۶۴

رسیدن پادشاه آلمان به شام و مرگ او

در این سال، پادشاه آلمان [۱] از شهرهای خویش بیرون شد و به سوی شهرهای اسلامی حرکت کرد.

آلمانی‌ها نوعی از فرنگیان هستند، شماره آنان بسیار است و از لحاظ زور و صلابت نیز از همه فرنگیان سخت‌ترند.

دست یافتن لشکریان اسلام بر بیت المقدس، پادشاه آلمان را نگران و بی‌آرام ساخت.

از این رو، سپاهیان خود را گرد آورد و اشکالات کارشان را از میان برد و آنان را برای پیکار آماده کرد.

با این لشکر از شهرهای خویش روانه شد و راه خود را به قسطنطینیه (استانبول) انداخت.

پادشاه روم شرقی که در قسطنطینیه اقامت داشت برای صلاح‌الدین ایوبی پیام فرستاد و او را آگاه ساخت و وعده داد که

نحوه‌ای گذاشت آلمانی‌ها از شهرهای وی بگذرند.

ولی وقتی پادشاه آلمان به قسطنطینیه رسید، فرمانروای

[۱]- کنراد سوم.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۶۵

روم شرقی، بسیاری لشکریان وی را در نظر گرفت و نتوانست از عبور آنان جلوگیری کند.

اما خواربار را از ایشان دریغ داشت و هیچیک از مردم خود را نیز اجازه نداد که آنچه مورد نیازشان بود به ایشان برساند.

از این رو، زاد و توشه آلمانی‌ها به پایان رسید و دچار تنگی و سختی شدند.

با این حال راه خود را پیگیری کردند تا از خلیج قسطنطینیه گذشتند و به سرزمین اسلام پای نهادند.

آن جا قلمرو فرمانروائی قلچ ارسلان بن مسعود بن سلیمان بن قتلمش بن سلجم بود.

همینکه به اوائل آن سرزمین رسیدند ترکمانان اوج بر ایشان تاختند.

از آن پس، پیوسته آنان را دنبال می‌کردند و هر کس را از آن کاروان دور می‌افتاد می‌کشند.

کالاهای آن گروه را نیز تا آن جا که دستشان می‌رسید، می‌دزدیدند.

فصل زمستان بود. سرما هم در آن شهرها سخت است و برق بسیار بر روی هم انباشته می‌شود.

از این رو، سرما و گرسنگی و حمله ترکمانان، پی در پی آنان را نابود ساخت و شماره آنان کاهش یافت. وقتی به شهر قونیه نزدیک شدند، ملک قطب الدین ملکشاه بن قلح ارسلان، به سر وقت ایشان شتافت تا از پیشرفتshan جلوگیری کند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۶۶

ولی نتوانست به زور و نیرو با آنان برابری نماید. از این رو، به قونیه بازگشت.
در قونیه پدر او - قلح ارسلان - می‌زیست.

این پسر از فرمانبرداری او سرباز زده بود. پسران دیگرش نیز در شهرهای دیگرش پراکنده شده بودند.
هر یک از ایشان هم به ناحیه‌ای دست یافته بود و فرمان می‌راند.

وقتی قطب الدین نتوانست در برابر آلمانی‌ها ایستادگی کند و بازگشت. آلمانی‌ها در پی او شتافتند تا روبروی قونیه رسیدند.

از آن جا برای قلح ارسلان هدیه‌ای فرستادند و گفتند: «ما قصد تصرف شهرهای ترانداریم و در آنها نمی‌خواهیم وارد شویم.

ما می‌خواهیم به بیت المقدس برویم». و از او خواستند که به مردم خود اجازه دهد تا آنچه از خواربار و غیره مورد نیاز لشکریان آلمان است، برای ایشان بفرستند.

او نیز این اجازه را داد. از این رو، مردم قونیه آنچه را که آلمانی‌ها می‌خواستند، در اختیارشان گذاشتند.
بدین گونه، آنان سیر شدند و خواربار و زاد و توشه ذخیره کردند و آماده حرکت گردیدند.

بعد، از قطب الدین خواستند که به مردم خود دستور دهد تا از سرشاران دست بردارند.
همچنین، چند تن از سرداران خود را به عنوان گروگان به آنها بسپارند.

قطب الدین که از آلمانی‌ها می‌ترسید، بیست و اند تن از

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۶۷

سرداران خود را - که از آنها بدش می‌آمد - به آلمانی‌ها سپرد.
آلمنی‌ها سرداران را با خود بردن.

ولی آن سرداران، از حمله دزدان و راهزنان و دیگران به آلمانی‌ها و دستبرد زدن به ایشان جلوگیری نکردند.
پادشاه آلمان نیز سرداران گروگان را که مانع کارش بودند، دستگیر ساخت و به زندان انداخت.

برخی از ایشان در بند زندان جان سپردهند و برخی دیگر نیز با پرداخت تن بها، ازادی خود را باز خریدند.
پادشاه آلمان راه خود را همچنان دنبال کرد تا به شهرهای ارمنستان رسید.

فرمانروای آن سرزمین لافون بن استفان بن لیون بود.

او با آماده کردن خواربار و علوفه، آلمانی‌ها را یاری داد و در شهرهای خودش فرمانروائی بخشید و فرمانبرداری خود را
نسبت به ایشان آشکار کرد.

الْمَانِيُّونَ سُپِسٌ بِهِ سُوِيِّ اِنْطَاكِيَّةِ رَفَتُنَد.

در راهشان رودخانه‌ای بود. در کار این رودخانه پیاده شدند و بیاسودند.

پادشاه الْمَان در آب رفت که خود را شست و شو دهد. و در جائی غرق شد که آب تا کمر یک مرد هم نمی‌رسید.

بدین گونه خدا آسیب او را از سر مسلمانان دور ساخت.

یکی از پسران او - که همراحت بود - پس از او به فرمانروائی رسید. و به سوی انطاکیه رهسپار گردید.

یاران او در راه با او اختلاف به هم زدند. برخی از ایشان

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۶۸

دوست داشتند که به شهرهای خود باز گردند. بدین جهه از فرمان او سرپیچی کردند.

برخی دیگر می‌خواستند به جای او، برادر او را به فرمانروائی برسانند.

این گروه نیز از روی بر تافتند و بازگشتنند.

سرانجام، او ناچار به همراحت کسانی که با او یک دل بودند پای در راه نهاد.

هنگامی که آنان را سان دید و سرشماری کرد چهل هزار و اندی بودند.

این عده نیز در راه گرفتار بیماری و با شدند و بسیاری از آنها به کام مرگ فرو رفتند.

در نتیجه، وقتی به انطاکیه رسیدند، مثل این بود که تازه از گور سر بر آورده‌اند.

فرمانروای انطاکیه هم که از دیدنشان بیزار شده بود، وادرشان کرد تا پیش فرنگیانی بروند که در عکا بودند.

از این رو، باز به راه افتادند و به جبله و لاذقیه و شهرک‌های دیگری رفتند که در تصرف مسلمانان بود.

مردم حلب و شهرهای دیگر بر ایشان تاختند و گروه بسیاری از آنان را اسیر گرفتند.

بیشتر کسانی که گرفتار شده بودند در بند اسارت جان سپردنند.

آن عده از الْمَانیُّونَ که بازمانده بودند به طرابلس رسیدند و چند روزی در آن جا به سر برdenد.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۶۹

مرگ و میر در میانشان زیاد شد تا جائی که تنها نزدیک به هزار مرد از ایشان باقی ماند.

این گروه سوار کشتی شدند و از راه دریا به سوی فرنگیانی رفتند که در عکا بودند.

وقتی به عکا رسیدند و دیدند در راه چه بلاها به سرشان آمده و در آن جا هم چه اختلاف‌هایی با یک دیگر دارند بر آن

شدند که به سوی شهرهای خود بازگردند.

در بازگشت نیز کشتی‌های مسلمانان، آنان را در دریا غرق کردند و هیچیک از ایشان نجات نیافت.

ملک قلی ارسلان با صلاح الدین نامه‌نگاری می‌کرد و از حرکت الْمَانیُّونَ آگاهش می‌ساخت و به او وعده می‌داد که

نخواهد گذاشت آنها از شهرهایش بگذرند.

وقتی الْمَانیُّونَ از آن جا گذشتند و آن سرزمین را پشت سر گذاشتند برای صلاح الدین پیام فرستاد و پوزش خواست از این

که نتوانسته جلوی ایشان را بگیرد. زیرا فرزندانش بر او چیره هستند و فرمان می‌رانند و به سخن‌گوش نمی‌دهند و از

اطراف او پراکنده شده‌اند و از فرمان وی بیرون رفته‌اند.

اما صلاح الدین، همینکه خبر حرکت پادشاه آلمان بدو رسید، با یاران خود به کنکاش پرداخت. بیشترشان توصیه کردند که به سر وقت آلمانی‌ها شتابد و پیش از آن که به عکا برسند با آنان بجنگد. صلاح الدین گفت: «ولی ما در این جا می‌مانیم تا آلمانی‌ها به ما نزدیک شوند، آن وقت با آنها همان کار را می‌کنیم که الان می‌خواهیم

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۷۰

بکنیم، تا بدین ترتیب لشکریانی هم که در عکا داریم مجبور نشوند که از مراقبت شهر دست بکشند». ولی او برخی از لشکریانی که نزد خود داشت، مانند لشکر حلب و جبله و لاذقیه و شیزر و جاهای دیگر، را به سوی توابع حلب گسیل داشت تا آن نواحی را از دستبرد آلمانی‌ها حفظ کنند.

حال مسلمانان در آن هنگام چنان بود که خدای عز و جل فرمود:

﴿إِذْ جَاءُوكُمْ مِّنْ فَوْقِكُمْ وَمِّنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زاغَتِ الْأَيَّاصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظَنَّوْنَ بِاللَّهِ الظَّنُونَا هُنَالِكَ ابْتُلُوا الْمُؤْمِنُونَ وَرَزَّلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا﴾ [۱] [۱۰ - ۱۱] خدلوند نیز گزند دشمنان را از سر مسلمانان دور ساخت و آنان را به دامی در انداخت که خود به دست نیرنگ گسترده بودند.

از نشانه‌های شدت بیم و هراس مسلمانان این که: یکی از سرداران صلاح الدین در موصل قریه‌ای داشت و برادر من- که خدایش بیامرزاد- کارهای آن قریه را عهده‌دار بود.

[۱]- آیه‌های دهم و یازدهم سوره احزاب:

(یاد آورید وقتی را که در جنگ احزاب لشکر کفار از بالا و زیر بر شما حمله‌ور شدند و چشم‌ها حیران شد و جان‌ها به گلو رسید و به وعده خدا گمان‌های مختلف کردید. (مؤمنان حقیقی خوش گمان به وعده حق و فتح اسلام، دیگران بد گمان بودند). در آن جا مؤمنان امتحان شدند و (ضعیف ایمان‌ها) سخت متزلزل گردیدند.
قرآن مجید با تفسیر و ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای)

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۷۱

وقتی، محصول آن جا را از گندم و جو و کاه فراهم آورد، به صاحب قریه درباره فروش آنها نامه‌ای نگاشت. پاسخ نامه او این بود:

«حتی یک دانه از گندم و جو را نفروش. کاه و ینجه را نیز هر چه می‌توانی زیاد کن و نگه دار.» ولی پس از این نامه، چند روز بعد نامه دیگری رسید، بدین مضمون:

«همه را بفروش چون نیازی به آنها نداریم.» وقتی سرداری که صاحب قریه بود به موصل آمد، ازو پرسیدیم که چرا اول اجازه فروش غله را نداد ولی بعد از مدت کمی اجازه داد.
گفت: «وقتی خبر آمدن پادشاه آلمان را شنیدیم یقین کردیم که دیگر برای ما در شام جائی نیست.

این بود که نوشتم از فروش غله خودداری کنید تا وقتی که پیش شما آمدیم ذخیره‌ای داشته باشیم. ولی وقتی خدای بزرگ آلمانی‌ها را نابود کرد، من دیگر به آن غله احتیاجی نداشتم. این بود که نوشتم آنها را بفروشید تا از پولش استفاده کنیم.»

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۷۲

زد و خورد مسلمانان و فرنگیان در عکا

در این سال، در بیستم ماه جمادی الآخر، فرنگیان، چه سواره و چه پیاده، از پشت خندق‌های خود بیرون آمدند و بر مسلمانان تاختند.

این گروه، که شماره ایشان از شدت بسیاری، بیرون از حساب بود، به لشکر مصر حمله برداشتند. فرماندهی سپاهیان مصری را ملک العادل ابو بکر بن ایوب - برادر صلاح الدین - بر عهده داشت. این مصریان تازه سوار شده و برای روبرو شدن با فرنگیان صف آرائی کرده بودند. دو دسته در برابر یک دیگر قرار گرفتند و به جنگ پرداختند. جنگی سخت در گرفت.

مسلمانان عقب‌نشینی کردند و انقدر عقب نشستند تا فرنگیان داخل چادرهای ایشان شدند و دست به یغمای اموالشان گذاشتند.

در این هنگام ناگهان مصریان به سوی فرنگیان برگشتند و

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۷۳

در میان چادرهای خود با آنان نبرد کردند و همه را راندند.

دسته‌ای از مصریان نیز به سوی خندق‌های فرنگیان روی آوردند و بدین گونه، راه کمک به یارانشان را که از خندق خارج شده بودند، قطع کردند.

فرنگیان مانند مورچگان به هم پیوسته بودند و همین که - کمک‌های ایشان قطع شد به چنگ مسلمانان افتادند. در این هنگام مسلمانان از هر سو به رویشان شمشیر کشیدند و در نتیجه، از فرنگیان جز عده‌ای اندک که پراکنده شده بودند، از آن مهلکه جان بدر نبردند.

از آنان گروهی بسیار کشته شد. و شماره کشته‌شدگان از ده هزار افزون بود.

لشکریان موصل به سربازان مصری نزدیک بودند.

فرماندهی لشکر موصل را علاء الدین خرمشاه - پسر عز الدین مسعود، فرمانروای موصل - بر عهده داشت.

لشکریان موصل نیز بر فرنگیان حمله برداشتند و از آنان گروه بسیاری را کشتند و در این کشتار زیاده‌روی کردند. تنها این دو دسته - یعنی موصلیان و مصریان - بودند که آن روز با فرنگیان جنگیدند.

از سرداران و سپاهیان ویژه‌ای که با صلاح الدین بودند هیچ کس در آن نبرد شرکت نجست. از جناح چپ نیز که عماد الدین زنگی، صاحب سنجار، فرماندهی آن را داشت، همچنین از لشکر اربل و غیره کسی وارد جنگ نشد.

فرنگیان که چنان شکستی خوردند، آتششان سرد شد و از

الكامـل / ترجمـه، جـ ۲۹، صـ ۲۷۴

جوش و خروش افتادند.

مسلمانان به صلاح الدین توصیه کردند که فرصت را غنیمت شمارد و با مدد روز بعد نیز جنگ را از سر گیرد و کار فرنگیانی را که دچار زبونی و بیتابی و ترس شده‌اند، یکسره کند.

ولی تصادفاً روز بعد نامه‌ای از حلب رسید که مژده می‌داد از مرگ پادشاه آلمان و آنچه از مردن و کشته شدن و اسیر شدن، بر سر یاران وی آمده و این که چگونه شماره ایشان کاهش یافته و به خواری افتاده‌اند.

این مژده، و شادی و نشاطی که به مسلمانان از دریافت آن دست داد، ایشان را از پیکار با دشمنانی که در روبروی خود داشتند، غافل ساخت، و گمان برند که فرنگیان نیز وقتی این خبر را بشنوند دلسربدی دیگری به دلسربدی ایشان و ترس دیگری به ترس ایشان افزوده خواهد شد و دیگر بكلی خود را خواهند باخت.

ولی دو روز بعد، از راه دریا برای فرنگیان کمک‌هایی رسید.

این کمک‌ها را کنت بزرگی از کنترهای نیروی دریائی اورد که او را کنت هری می‌خوانند.

او از سوی پدر برادرزاده پادشاه فرانسه و از سوی مادر برادرزاده پادشاه انگلستان بود.

او همراه خود دارای بسیار فراوانی آورد که از شمارش بیرون بود.

بدین گونه فرنگیان نیروی از دست رفته خود را بار دیگر به دست آوردند و باز به هم پیوستند و جاهای خود را نگاه داشتند.

الكامـل / ترجمـه، جـ ۲۹، صـ ۲۷۵

سپس آشکار ساختند که می‌خواهند با مسلمانان روبرو شوند و بجنگند.

ولی صلاح الدین در تاریخ بیست و هفتم جمادی الآخر، از جایگاه خود به خروبه رفت یکی از آن جهه که فرصتی داشته باشد و نفسی تازه کند و دیگر از آن جهه که اردوگاه وی در عکا از بوی -لاشه‌های کشته‌شدگان، هوای الوده‌ای داشت.

وقتی کنت هری منجنيق‌هایی بر پا کرد و سپرها و -گردونه‌های جنگی به کار انداخت مسلمانانی که در عکا بودند بیرون تاختند و آنها را گرفتند و بسیاری از فرنگیانی را که بر سر آنها کار می‌کردند، کشند.

کنت هری وقتی منجنيق‌های خود را از دست داد، بر آن شد که منجنيق دیگری بپا کند ولی نتوانست، زیرا مسلمانان عکا نمی-گذاشتند آنها حفاظی بسازند که تیر اندازان منجنيق، بتوانند خود را در پشت آن پنهان کنند.

از این رو، کنت هری، دور از شهر عکا، پشت‌های بلند ساخت.

فرنگیان این پشت‌هه را آهسته آهسته به سوی عکا پیش می‌برند و خود در پشت آن پنهان می‌شوند.

وقتی آن پشت‌هه به شهر نزدیک شد و تا جایی رسید که می‌توانستند از پشت آن با منجنيق سنگ پرتاب کنند، دو منجنيق در عقب آن ساختند.

آن پشت‌هه نیز حفاظی در برابر آن دو منجنيق شد.

خواربار در عکا کاهش یافته بود. از این رو، صلاح الدین

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۷۶

به اسکندریه پیام فرستاد و دستور داد تا با کشتی خواربار و گوشت و چیزهای دیگری را که مورد نیاز بود، به عکا بفرستند.

ولی فرستادن آنها به تأخیر افتاد.

لذا صلاح الدین کسانی را پیش نایب خود در بیروت فرستاد و آنچه لازم داشت، ازو خواست.

او نیز کشتی بزرگی پر کرد از تمام چیزهایی که مسلمانان می خواستند و به سرنشینان و کارکنان کشتی دستور داد که جامه فرنگیان بپوشند و خود را همانند آنان سازند.

این دستور را به کار بستند و صلیب‌هایی نیز بر روی کشتی بر افراشتند.

با این تدبیر وقتی به عکا رسیدند، فرنگیان شکی نداشتند در این که کشتی از آن خودشان است. و از رسیدن آن به بندر جلوگیری نکردند.

کشتی به بندر رسید و لنگر انداخت و کارکنان کشتی از آن پیاده شدند و وارد بندر گردیدند.

مسلمانان بدیدن آن کشتی شاد شدند و نیروی تازه‌ای یافتند و روحیه ایشان قوی گردید و با آنچه در کشتی بود ساختند تا از اسکندریه برای آنها خواربار رسید.

در همان اوقات یکی از ملکه‌های فرنگیان هم با نزدیک به هزار مرد جنگجو از راه دریا خروج کرد.

او نیز در نواحی اسکندریه، با همه همراهانش، دستگیر شد و به بنده سارت افتاد.

بعد، نامه‌ای به فرنگیان رسید، از سوی پاپ که بزرگ ایشان

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۷۷

بود و همه از او فرمانبرداری می کردند. سخن او در نزدشان چون سخن پیامبران بود و هیچ کس در برابر آن یارای چون و چرا نداشت. محروم در پیش آنها کسی بود که پاپ او را از خود دور می ساخت. مقرب نیز کسی بود که پاپ وی را به خود نزدیک می کرد.

پاپ فرمانروای رومیه الکبری (یعنی امپراطوری روم غربی) بود.

پاپ در نامه خود به فرنگیان نوشه بود که از جنگ برای تصرف عکا غافل نمانند و به کاری که در پیش دارند بچسبند و از آن دست بر ندارند.

درین نامه، آنان را آگاه ساخته بود که برای همه فرنگیان پیام فرستاده و دستور داده که از دریا و خشکی به کمک ایشان بشتا بند.

همچنین، آنان را خبر داده و امیدوار ساخته بود که به زودی کمک‌هایی برای ایشان خواهد رسید.

نامه پاپ مایه افزایش امیدواری و نیرومندی فرنگیان عکا گردید

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۷۸

بیرون ساختن فرنگیان از خندق‌های خویش

وقتی کمک‌هائی به دنبال هم برای فرنگیان رسید و کنت هری نیز با دارائی سرشاری که همراه آورده بود گروه بسیاری را آماده ساخت و بسیج کرد، بر آن شدند که از خندق‌های خود بیرون روند و با مسلمانان بجنگند. از این رو، در عکا کسانی را گذاشتند که شهر را در میان گیرند و با مردم شهر پیکار کنند. آنگاه در تاریخ یازدهم شوال از خندق‌های خود بیرون شدند در حالی که از بسیاری، مانند مورچگان، و از گرمی مانند آتش بودند.

صلاح الدین که چنین دید، بار و بنه مسلمانان را به قیمون برد که در سه فرسنگی عکا قرار داشت. از لشکریان صلاح الدین هر کس که گریخته بود، پس از شنیدن خبر مرگ پادشاه آلمان به پیش صلاح الدین باز گشته بود. بنا بر این صلاح الدین توانست با نیروئی آماده با فرنگیان روبرو شود.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۷۹

فرزندان او - افضل علی، و ظاهر غازی، و ظافر خضر - از کسانی بودند که در قلب سپاه وی قرار داشتند. العادل ابو بکر - برادر صلاح الدین - نیز فرماندهی جناح راست را عهده‌دار بود و سربازان مصری را در اختیار داشت به علاوه سربازان دیگری را که بدو پیوسته بودند. در جناح چپ سپاه نیز عماد الدین، صاحب سنجار، و تقی الدین، صاحب حماة، و معز الدین سنجر شاه، صاحب جزیره ابن عمر با گروهی از سرداران خویش، بودند.

تصادفاً صلاح الدین گرفتار شکم دردی گردید که همیشه بدان دچار می‌شد. از این رو، چادر کوچکی بر فراز پشته‌ای زد که مسلط به لشکر بود. درین چادر سکونت گزید و از آن جا کارهای لشکریان خود را زیر چشم گرفت.

فرنگیان به سوی کرانه خاوری رودی که آن جا بود پیش رفتند تا به سر نهر رسیدند و همین که لشکریان اسلام را دیدند، از بسیاری آنان به هراس افتادند.

چالشگران و پیشتازان لشکر صلاح الدین با آنان روبرو شدند و چنان بارانی از تیر بر ایشان باریدند که نزدیک بود روی خورشید را پیوشنده.

فرنگیان که کار را چنین دیدند به سوی کرانه باختری رود روی آوردن. ولی پیشتازان اسلام در آن جا نیز دست از جنگ با ایشان

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۸۰

برنداشتند.

چون فرنگیان گرد هم آمده و برخی به برخی دیگر پیوسته بودند چالشگران صلاح الدین می‌خواستند کاری کنند که فرنگیان به آنان حمله‌ور شوند و دو دسته با هم به زد و خورد پردازنند و کار جنگ بالا گیرد و میان فرنگیان پراکندگی افتد تا از نیروی ایشان کاسته شود و مسلمانان از دستشان بیاسایند.

فرنگیان که در آن گیر و دار از کناره گیری از خندق‌های خود پشیمان شده بودند، در همان جا، یعنی کرانه باختری رود، ماندند و شب را نیز در آن جا به صبح رساندند.

روز بعد به سوی عکا باز گشتند تا به خندق‌های خود پناه برند. چالشگران سر در پی ایشان نهادند و گاه با شمشیر و گاه با نیزه و گاه با تیر، با آنان می‌جنگیدند.

فرنگیان هر گاه که یکی از ایشان کشته می‌شد، او را با خود می‌بردند تا مسلمانان ندانند که چه آسیبی به آنها رسیده است. اگر صلاح الدین بدان بیماری دچار نشده بود، این جنگ یقیناً با پیروزی مسلمانان پایان می‌پذیرفت ولی خداوند هر گاه چیزی را بخواهد، همان را به انجام خواهد رساند.

فرنگیان وقتی به خندق‌های خود رسیدند، دیگر از آن جا بیرون نیامدند.

مسلمانان نیز به چادرهای خود باز گشتند.

از فرنگیان گروهی انبوه کشته شده بود.

در بیست و سوم ماه شوال نیز گروهی از مسلمانان در کمین نشستند و گروهی دیگر به فرنگیان تاختند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۸۱

در نتیجه این حمله چهار صد سوار فرنگی از خندق خود بیرون جستند و با مسلمانان به زد و خورد پرداختند.

مسلمانان جنگ کوتاهی کردند. سپس عقب نشستند. فرنگیان سر در پی ایشان نهادند تا از کمینگاه گذشتند.

آنگاه کسانی که در کمین نشسته بودند بر آنان حمله بردن و آنان را گرفتار کردند و هیچیک را زنده نگذاشتند.

از جهة کمیابی خواربار نیز چنان کار فرنگیان به سختی کشید که یک جوال گندم بیش از صد دینار صوری قیمت پیدا کرد. ولی در برابر این گرانی و کمیابی پایداری می‌نمودند.

برخی از مسلمانان، از شهرهای خود به فرنگیان خواراک می‌رساندند. از آن حمله، امیر اسامه، نگهبان بیروت، بود که خوراک و چیزهای دیگر برای آنان می‌فرستاد.

دیگر سیف الدین علی بن احمد معروف به مشطوب بود که از شهر صیدا خوردنی برای ایشان حمل می‌کرد.

همچنین از عسقلان و شهرهای دیگر به فرنگیان خواربار می‌رسید و گرنه از گرسنگی می‌مردند به ویژه در فصل زمستان که کشتی‌ها به سبب تلاطم دریا نمی‌توانستند حرکت کنند و چیزی برای آنها بیاورند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۸۲

فرستادن جانشین به عکا و سهل انگاری در کار آن شهر تا جائی که شهر از دست رفت

همینکه زمستان فرا رسید و بادها وزیدن گرفتند فرنگیان از بابت کشتی‌هائی که داشتند بیمناک شدند زیرا این کشتی‌ها در بندر نبودند.

از این رو آنها را به شهرهای خویش، یعنی شهرهایی که در تصرف فرنگیان بود، مانند صور و الجزایر فرستادند.

بدین گونه کشتی‌های فرنگیان رفت و راه دریائی برای ناوگان مسلمانان باز شد.

در این هنگام مردم عکا نیز پیش صلاح الدین از دلتانگی و خستگی و فرسودگی شکوه کردند زیرا مدت زیادی آن جا در

برابر دشمنان پایداری نموده بودند.

فرمانده لشکر عکا امیر حسام الدین ابو الهیجاء سمین بود.

صلاح الدین که دید لشکریان عکا خسته شده و به ستوه امده‌اند دستور داد که سربازان دیگری را جانشین ایشان کنند و به عکا بفرستند

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۸۳

و کسانی را که مأمور عکا هستند بیرون آورند.

ترتیب انجام این کار را نیز به برادر خود - ملک عادل - واگذار کرد.

ملک عادل نیز به کرانه دریا نقل مکان نمود و در زیر کوه حیفا اردو زد و کشتی‌های بادبانی و پاروئی را گرد آورد و هر گاه که گروهی سرباز از راه دریا برایش می‌رسید آنان را به عکا می‌فرستاد و در عوض آنها سربازانی را از آن جا بیرون می‌آورد. بدین گونه بیست سردار وارد عکا شدند در صورتی که پیش از آن در عکا شصت سردار به سر می‌بردند. و کسانی که در آن جا وارد شدند به نسبت کسانی که از آن جا خارج گردیدند، اندک بودند.

ناییان صلاح الدین نیز در سربازگیری و فرستادن سرباز به عکا سستی می‌وزدیدند.

در انبار کالای صلاح الدین هم گروهی از مسیحیان کار می‌کردند. و هر وقت عده‌ای که تازه سرباز شده بودند برای دریافت ساز و برگ پیشان می‌آمدند در حق آنان گاهی دانسته و گاهی ندانسته، انواع سختگیری و سرزنش را روا می‌داشتند.

در نتیجه این طرز رفتار گروه انبوهی پراکنده شدند و رفتند.

سستی و کوتاهی صلاح الدین و اعتماد او به ناییانی که داشت و سهل انگاری ناییان وی نیز مزید بر علت شد.

وضع بدین گونه بود تا زمستان سپری گردید و کشتی‌های فرنگیان به عکا برگشتند و راه دریا به روی مسلمانان قطع شد مگر برای کسانی که شناکنان خود را به عکا می‌رسانند و نامه‌ای می‌آورند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۸۴

از جمله سردارانی که وارد عکا شدند سيف الدین علی بن احمد مشطوب بود.

عز الدین مسعود، فرمانروای موصل، نیز پس از جاولی و پسر جاولی، فرمانده لشکر امیر اسد الدین شیر کوه را فرستاد.

تاریخ داخل شدن این سرداران به شهر عکا آغاز سال ۵۸۷ هجری قمری بود.

گروهی به صلاح الدین توصیه کرده بودند که برای سرداران و سپاهیانی که مأمور نگهداری عکا هستند پول و مال فراوان و ذخایر و خواربار بسیار بفرستند و به آنان دستور دهد که در جای خود بمانند.

و آنها را عوض نکند زیرا آنها در کار خود تمرین‌ها کرده و تجربه‌ها اندوخته‌اند و وظیفه‌ای را که در پیش دارند، با اطمینان خاطر انجام می‌دهند.

ولی صلاح الدین به این توصیه گوش نداد و گمان کرد که آنها از خستگی و کسالت به ستوه امده‌اند و این خستگی، آنها را به زبونی و شکست خواهد کشاند.

ولی جریان امر بر خلاف آن بود

الکامل/ترجمه، ج، ۲۹، ص ۲۸۵

درگذشت زین الدین یوسف صاحب اربل، و رفتن برادرش، مظفر الدین، به سوی اربل زین الدین یوسف بن زین الدین علی، فرمانروائی شهر اربل را داشت.

او با لشکریان خود به خدمت صلاح الدین آمده بود که بیمار شد و در تاریخ هیجدهم ماه رمضان درگذشت. عماد کاتب در کتاب خود، البرق الشامی، از این موضوع یاد کرده و نوشته است:

«ما پیش مظفر الدین رفتیم تا به مناسب درگذشت برادرش، با وی همدردی کنیم و او را تسلیت گوئیم. گمان می‌بردیم که او ماتمده است چون جز او برادر دیگری نداشت، پسی هم نداشت که بدرو دلبسته باشد و غم برادر نخورد.

با این همه، چیزی او را از سوگواری باز می‌داشت آن هم اندیشه

الکامل/ترجمه، ج، ۲۹، ص ۲۸۶

ترتیب کار برای جانشینی برادر بود.

او در سراپرده برادر در گذشته خود نشسته بود.

در همان زمان گروهی از سرداران برادر را گرفته و در بند انداخته و در غافلگیر کردن و بازداشت ایشان شتاب ورزیده و فرصتی را از دست نداده بود.

از جمله سرداران گرفتار، یکی بلداجی، صاحب قلعه خفتیدگان، بود.

مظفر الدین، پس از آماده کردن زمینه کار، برای صلاح-الدین پیام فرستاد و از او اربل را خواست تا در برابرش از حزان و رها کناره‌گیری کند.

صلاح الدین نیز اربل را بدوسپرد و شهر زور و توابع آن، همچنین دربند قربانی و بنی قفعاق را بدان افزواد.

پس از درگذشت زین الدین، کسانی که در اربل به سر می‌بردند، به مجاهد الدین قایمaz نامه‌ای نوشتن درباره علاقه‌ای که به وی دارند و نیکرفتاریهایی که او با ایشان کرده است.

در این نامه از او خواسته بودند که پیش ایشان بروند و فرمانروائی اربل را عهده‌دار گردد.

ولی از ترس صلاح الدین، نه او جرئت این کار را کرد نه سرور او، عز الدین اتابک مسعود بن مودود. اما بزرگ‌ترین علل چشم پوشی از اربل این بود که عز الدین وقتی مجاهد الدین قایمaz را گرفت و به زندان انداخت، زین الدین را در اربل فرمانروائی بخشید.

بعد، مجاهد الدین را از گرفتاری آزاد ساخت و نیابت خود

الکامل/ترجمه، ج، ۲۹، ص ۲۸۷

را به وی داد.

پیش از این، ما از همه این رویدادها یاد کردیم.

ولی عز الدین، پس از آزاد کردن مجاهد الدین، اگر چه نیابت خود را بدو داد، امکان کار و قدرت انجام کار برایش باقی نگذاشت و یکی از غلامان او را با او در فرمانروائی و حل و عقد امور شریک قرار داد.

مجاهد الدین از این بابت کینه و خشم شدیدی داشت و هنگامی که او را به سوی اربل فراخواندند به یکی از کسانی که مورد اعتمادش بود گفت:

«من این کار را نمی‌پذیرم، چون اگر قبول کنم، فلان کس (یعنی همان غلام) فرمانروای حقیقی اربل خواهد شد و دست

مرا از کار کوتاه خواهد ساخت». باری، مظفر الدین به اربل رفت و آن شهر را به اختیار خویش در آورد.

این اندوه مانند گرهی در گلوی خاندان اتابکی ماند و نمی‌توانستند آن را فرو ببرند.

اگر خدای بزرگ بخواهد، ما به زودی از آنچه مکرر درین باب روی داد، یاد خواهیم کرد

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۸۸

دست یافتن فرنگیان بر شهر شلب [۱] و باز افتادن شهر به دست مسلمانان

در این سال، ابن الرنك که از ملوک فرنگیان شهرهای باختり اندلس بود، شهر شلب را گرفت و بر آن تسلط یافت.

[۱]- شلب (به کسر شین): شهری است غربی اندلس - متنهای الارب.

شهری است در غرب اسپانیا و از آن تا باجه سه روز است و در غرب قرطبه واقع است - یادداشت مؤلف (دهخدا).

شهری است در پرتغال، و آن مرکز غرب اندلس در روزگار عرب بود.

گروهی از اهل یمن در آن سکونت کردند و آنان به زبان فصیح عربی خود شهرت داشتند.

بقیه ذیل در صفحه بعد

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۸۹

شهر از شهرهای بزرگ مسلمانان در اندلس به شمار می‌رفت.

وقتی این خبر به امیر ابو یوسف یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن، فرمانروای غرب و اندلس، رسید، لشکریان بسیاری را بسیج کرد و رهسپار اندلس شد و از تنگه جبل الطارق گذشت.

گروه بسیاری از لشکریان خود را نیز از راه دریا فرستاد.

با این سپاه انبو و قتی به شلب رسید، شهر را در میان گرفت و به جنگ پرداخت.

کسانی هم که در شهر به سر می‌بردند، سخت جنگیدند و پایداری کردند تا سر انجام از پای در آمدند و زنهار خواستند.

ابو یوسف یعقوب در خواستشان را پذیرفت و آنان را به جان امان داد و شهر را گرفت.

لشکریان او پس از این پیروزی به شهرهای خود بازگشتند.

ابو یوسف لشکری از موحدان را هم با گروهی از اعراب به شهرهای فرنگیان فرستاد.

این سربازان چهار شهر را که فرنگیان چهل سال پیش از آن گرفته بودند، بار دیگر به تصرف خویش در آوردند.

در میان فرنگیان نیز کشтар بسیار کردند تا جائی که پادشاه

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل سانش اول، پادشاه پر تغال، آن را از تازیان باز گرفت.

فرهنگ فارسی دکتر معین (از لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۹۰

فرنگی طلیطله از ایشان هراسناک شد و در خواست صلح کرد.

ابو یوسف برای مدت پنج سال قرار صلح داد و به مراکش بازگشت.

گروهی از فرنگیان به این متارکه جنگ راضی نبودند و اظهار مخالفت نیز نمی‌توانستند بکنند.

بنا بر این تا سال ۵۹۰ آرام نشستند، بعد به جنبش در آمدند.

ما به خواست خدای بزرگ خبر ایشان را در جای خود ذکر خواهیم کرد

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۹۱

جنگ میان غیاث الدین و سلطانشاه در خراسان

سلطانشاه برادر خوارزمشاه، در خراسان به شهرهای غیاث الدین و معز الدین، دو فرمانروای غوری، ترکتازی و دست-اندازی کرده بود.

غیاث الدین نیز لشکری آماده ساخت و در سال ۵۸۵ از فیروز کوه به خراسان رفت.

او همچنان میان طالقان و بنجده (پنج ده) [۱] و مرو و شهرهای دیگر رفت و آمد می‌کرد و می‌خواست با سلطانشاه روبرو شود و بجنگد و

[۱]- پنج ده: پنج ده نزدیک به هم از نواحی مرو الرود از نواحی خراسان بود که در ابتداء مجزا بود و سپس به تدریج بر اثر عمران به هم متصل گردید و هر کدام به منزله محله‌ای از آن باشد.

یاقوت گوید: به سال ۶۱۷ پیش از تسلط تاتار بر خراسان و کشتار مردم آن جارا ترک کردم در حالی که از بلاد آبادان خراسان بودند.

اما اینکه پس از حمله مغول به چه صورت در آمد، نمی‌داند.

عرب آن فنج دیه است.

(از لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۹۲

ضرب شست خود را به وی نشان دهد.

چنین بود تا سال ۵۸۶ فرا رسید.

در این سال، سلطان شاه لشکریان خود را گرد آورد و به سر وقت غیاث الدین شتافت.

دو لشکر صف ارائه کردند و با یک دیگر به پیکار پرداختند.

سلطان شاه شکست خورد و گریخت و غیاث الدین برخی از شهرهای او را گرفت و به غزنه باز گشت

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۹۳

برخی دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در ماه ربیع الاول، خلیفه عباسی، الناصر لدین الله، حدیثه عانه را گرفت.

او در سال ۵۸۵ لشکری بدانجا فرستاده بود که آنجا را محاصره کرده و سخت جنگیده بودند.

این محاصره ادامه یافت و از دو طرف، گروه بسیاری کشته شدند.

وقتی مردم حدیثه عانه از لحاظ کمیابی خواربار دچار سختی و تنگی گردیدند، تیول‌های دیگری خواستند و آن‌جا را تسليم نمودند.

صاحب حدیثه عانه با خانواده خود به بغداد آمد و به او تیول‌هایی داده شد.

ولی آنان بعد در شهرها پراکنده شدند و به تکلیفتی افتادند و از نیازمندی بسیار کارشان به جائی رسید که من یکی از آنان را دیدم که به گدائی افتاده بود.

یکی دیگر از آنان پیش این و آن نوکری می‌کرد.

الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۲۹۴

پناه می‌برم به خداوند از نابود شدن نعمت او و از دست رفتن ایمنی و سلامت او.

در این سال، مسعود بن نادر صفار در بغداد در گذشت.

او حدیث بسیار روایت می‌کرد، خط زیبائی داشت و نیکوکار و مورد اعتماد بود.

در این سال، ابو حامد محمد بن عبد الله بن قاسم شهرزوری، زندگانی را بدروود گفت.

در گذشت او در موصل روی داد.

او قاضی موصل بود. پیش از آن نیز قضاوت حلب و همه توابع آن را بر عهده داشت.

رئیسی بخشندۀ بود و جوانمردی بسیار داشت و کارها را از روی دین و اخلاق نیکو انجام می‌داد